مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی

ژوزف استالین

(۱۹۵۲)

تـوضیح: تـرجـمه فـارسی این مـطلب عیناً از روی مـتن انگلیسی آن مـندرج در آدرس زیر انـجام شـده و تـمامی زیرنویس ها نیز از متن خود کتاب می‌باشد.

https://www.marxists.org/reference/archive/stalin/works/۱۹۵۱/economic-problems/index.htm

الف. بهرنگ - ۲۲ نوامبر ۲۰۲۶

فهرست:

ویژگی قوانین اقتصادی در نظام سوسیالیسم..... ۳

تولید کالایی در نظام سوسیالیسم..... ۹

قانون ارزش در نظام سوسیالیسم..... ۱۶

امحای تضاد میان شهر و روستا و میان کار فکری و کار بدنی، و از میان برداشتن تفاوت‌های میان آن‌ها..... ۲۱

فروپاشی بازار واحد جهانی و تعمیق بحران نظام سرمایه‌داری جهانی..... ۲۵

اجتناب‌ناپذیری جنگ‌ها میان کشورهای سرمایه‌داری..... ۲۷

قوانین اقتصادی اساسی سرمایه‌داری مدرن و سوسیالیسم..... ۳۱

پرسش‌های دیگر..... ۳۵

اهمیت بین‌المللی یک کتاب درسی مارکسیستی درباره‌ی اقتصاد سیاسی..... ۳۸

راه‌های بهبود پیش‌نویس کتاب درسی اقتصاد سیاسی..... ۴۰

پاسخ به رفیق الکساندر ایلیچ نوتکین..... ۴۱

درباره‌ی اشتباهات رفیق ال. د. یاروشنکو..... ۴۹

سایر خطاهای رفیق یاروشنکو..... ۵۹

پاسخ به رفقا آ. و. سانینا و و. گ. ونژر..... ۷۰

ویژگی قوانین اقتصادی در نظام سوسیالیسم

برخی رفقا ماهیت عینی قوانین علمی و به‌ویژه قوانین اقتصاد سیاسی را در نظام سوسیالیسم انکار می‌کنند. آن‌ها منکر این هستند که قوانین اقتصاد سیاسی بازتاب‌دهنده‌ی فرآیندهای قانون‌مندی هستند که مستقل از اراده‌ی انسان عمل می‌کنند. آن‌ها بر این باورند که با توجه به نقش ویژه‌ای که تاریخ به دولت شوروی محول کرده است، دولت شوروی و رهبران آن می‌توانند قوانین موجود اقتصاد سیاسی را لغو کنند و قوانین جدیدی «شکل دهند» یا «بیافرینند».

این رفقا عمیقاً در اشتباه‌اند. بدیهی است که آن‌ها قوانین علمی را – که بازتاب‌دهنده‌ی فرآیندهای عینی در طبیعت یا جامعه هستند و مستقل از اراده‌ی انسان رخ می‌دهند – با قوانینی که دولت‌ها صادر می‌کنند، به اراده‌ی انسان ساخته می‌شوند و تنها اعتبار حقوقی دارند، خلط می‌کنند. اما این دو را نباید با یکدیگر اشتباه گرفت.

مارکسیسم قوانین علمی را – چه قوانین علوم طبیعی باشند و چه قوانین اقتصاد سیاسی – بازتابی از فرآیندهای عینی می‌داند که مستقل از اراده‌ی انسان رخ می‌دهند. انسان ممکن است این قوانین را کشف کند، آن‌ها را بشناسد، مطالعه کند، در فعالیت‌های خود آن‌ها را لحاظ کند و در راستای منافع جامعه به کار گیرد، اما نمی‌تواند آن‌ها را تغییر دهد یا لغو کند. و به‌طریق اولی نمی‌تواند قوانین علمی جدیدی شکل دهد یا بیافریند.

آیا این سخن، برای نمونه، بدان معناست که نتایج عملِ قوانین طبیعت و نتایج عملِ نیروهای طبیعت به‌طور کلی اجتناب‌ناپذیر است و کنش ویرانگر نیروهای طبیعت همیشه و همه‌جا با قدرتی کور و مهارنشدنی پیش می‌رود که تسلیم نفوذ انسان نمی‌شود؟ خیر، چنین نیست. اگر از فرآیندهای نجومی، زمین‌شناسی و موارد مشابه بگذریم که انسان واقعاً از تأثیرگذاری بر آن‌ها ناتوان است (حتی اگر قوانین تکامل آن‌ها را شناخته باشد)، در بسیاری از موارد دیگر انسان به هیچ وجه ناتوان نیست؛ به این معنا که قادر است بر فرآیندهای طبیعت تأثیر بگذارد. در همه‌ی این موارد، انسان با شناخت قوانین طبیعت، لحاظ کردن آن‌ها و تکیه بر آن‌ها، و با به‌کارگیری و بهره‌برداری هوشمندانه از آن‌ها، می‌تواند دامنه‌ی عمل آن‌ها را محدود کند، به نیروهای ویرانگر طبیعت جهت دیگری ببخشد و آن‌ها را به خدمت جامعه درآورد.

به یکی از نمونه‌های متعدد اشاره کنیم. در روزگاران قدیم، طغیان رودخانه‌های بزرگ، سیلاب‌ها و ویرانی خانه‌ها و محصولات کشاورزی ناشی از آن، بلایی اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شد که انسان در برابر آن ناتوان بود. اما با گذشت زمان و پیشرفت دانش بشری، هنگامی که انسان ساختن سدها و نیروگاه‌های برق‌آبی را آموخت، این امکان فراهم شد که جامعه را از بلای سیل که پیش‌تر اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید، محافظت کند. افزون بر این، انسان آموخت که نیروهای ویرانگر طبیعت را مهار کند، به اصطلاح به آن‌ها لگام بزند، نیروی آب را به خدمت جامعه درآورد و از آن برای آبیاری مزارع و تولید نیرو استفاده کند.

آیا این بدان معناست که انسان بدین وسیله قوانین طبیعت و قوانین علمی را لغو کرده و قوانین طبیعی و علمی جدیدی آفریده است؟ خیر، چنین نیست. واقعیت این است که تمام این فرآیندِ جلوگیری از کنش نیروهای ویرانگر آب و بهره‌گیری از آن‌ها در راستای منافع جامعه، بدون هیچ‌گونه نقض، تغییر یا لغو قوانین علمی و بدون آفرینش قوانین علمی جدید انجام می‌شود. برعکس، تمام این فرآیند در تطابق دقیق با قوانین طبیعت و قوانین علمی صورت می‌گیرد؛ زیرا هرگونه نقضِ قوانین طبیعت، حتی جزئی‌ترین آن، تنها اوضاع را برهم می‌زند و کل کار را بی‌نتیجه می‌سازد.

همین سخن را باید درباره‌ی قوانین تکامل اقتصادی، یعنی قوانین اقتصاد سیاسی، گفت — چه در دوره‌ی سرمایه‌داری و چه در دوره‌ی سوسیالیسم. در اینجا نیز قوانین تکامل اقتصادی، همچون علوم طبیعی، قوانین عینی هستند که بازتاب‌دهنده‌ی فرآیندهای تکامل اقتصادی‌اند که مستقل از اراده‌ی انسان رخ می‌دهند. انسان می‌تواند این قوانین را کشف کند، آن‌ها را بشناسد و با تکیه بر آن‌ها، در راستای منافع جامعه از آن‌ها بهره ببرد، به کنش ویرانگر برخی قوانین جهت دیگری بدهد، دامنه‌ی عمل آن‌ها را محدود سازد و میدان گسترده‌تری به قوانین دیگری بدهد که در حال باز کردن راه خود به پیش هستند؛ اما نمی‌تواند آن‌ها را نابود کند یا قوانین اقتصادی جدیدی بیافریند.

یکی از ویژگی‌های متمایز اقتصاد سیاسی این است که قوانین آن، برخلاف قوانین علوم طبیعی، دائمی نیستند و آن‌ها — یا دست‌کم اکثریت آن‌ها — برای یک دوره‌ی تاریخی معین عمل می‌کنند و پس از آن جای خود را به قوانین جدید می‌دهند. با این حال، این قوانین لغو نمی‌شوند، بلکه به دلیل شرایط اقتصادی جدید، اعتبار خود را از دست می‌دهند و از صحنه خارج می‌شوند تا جای خود را به قوانین جدید بدهند؛ قوانینی که به اراده‌ی انسان آفریده نمی‌شوند، بلکه از دل شرایط اقتصادی جدید برمی‌خیزند.

به کتاب آنتی‌دورینگ انگلس و به فرمول او استناد می‌شود که می‌گوید با لغو سرمایه‌داری و اجتماعی شدن ابزار تولید، انسان کنترل ابزار تولید خود را به دست خواهد آورد، از یوغ روابط اجتماعی و اقتصادی رها خواهد شد و «ارباب» حیات اجتماعی خود خواهد گردید. انگلس این آزادی را «درک ضرورت» می‌نامد. و این «درک ضرورت» {۱} چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ معنای آن این است که انسان پس از شناخت قوانین عینی («ضرورت»)، آن‌ها را با آگاهی کامل در راستای منافع جامعه به کار خواهد بست. به همین دلیل است که انگلس در همان کتاب می‌گوید: «قوانین کنش اجتماعی خودِ انسان که تاکنون همچون قوانین طبیعتِ بیگانه و مسلط بر او، در برابرش ایستاده بودند، آن‌گاه با درک کامل به کار گرفته خواهند شد و بدین سان تحت تسلط او درخواهند آمد.» {۲}

چنان‌که می‌بینیم، فرمول انگلس به هیچ وجه به سود کسانی سخن نمی‌گوید که تصور می‌کنند در نظام سوسیالیسم می‌توان قوانین اقتصادی موجود را لغو کرد و قوانین جدیدی آفرید. برعکس، این فرمول نه خواستار لغو قوانین اقتصادی، بلکه خواستار درک آن‌ها و به‌کارگیری هوشمندانه‌ی آن‌هاست.

گفته می‌شود که قوانین اقتصادی ماهیتی کور و خودبه‌خودی دارند، کنش آن‌ها اجتناب‌ناپذیر است و جامعه در برابر آن‌ها ناتوان است. این سخن درست نیست. این کار، بت‌سازی از قوانین و برده کردن خویشتن در برابر قوانین است. اثبات شده است که جامعه در برابر قوانین ناتوان نیست و با شناخت قوانین اقتصادی و تکیه بر آن‌ها، می‌تواند دامنه‌ی عمل آن‌ها را محدود کند، آن‌ها را در راستای منافع جامعه به کار گیرد و به آن‌ها «لگام بزند»؛ درست همان‌طور که در مورد نیروهای طبیعت و قوانین آن‌ها و درست همان‌طور که در مثال طغیان رودخانه‌های بزرگ در بالا ذکر شد، عمل می‌کند.

به نقش ویژه‌ی دولت شوروی در ساختن سوسیالیسم استناد می‌شود که گویا آن را قادر می‌سازد قوانین موجود تکامل اقتصادی را لغو کند و قوانین جدیدی «شکل دهد». این نیز نادرست است.

نقش ویژه‌ی دولت شوروی ناشی از دو وضعیت بود: نخست اینکه آنچه دولت شوروی می‌بایست انجام دهد، جایگزین کردن یک شکل از استثمار با شکلی دیگر نبود (چنان‌که در انقلاب‌های پیشین رخ می‌داد)، بلکه امحای کامل استثمار بود؛ دوم اینکه با توجه به نبود

{۱} فردریش انگلس، آنتی‌دورینگ، ویراست انگلیسی، انتشارات زبان‌های خارجی، مسکو، ۱۹۵۴، ص. ۱۵۸.
{۲} همان اثر، صص. ۳۹۳-۳۹۲.

هیچ‌گونه جوانه و زمینه‌ی آماده‌ای از اقتصاد سوسیالیستی در کشور، دولت شوروی می‌بایست اشکال نوین و سوسیالیستی اقتصاد را به اصطلاح «از صفر» بیافریند.

این بی‌تردید وظیفه‌ای دشوار، پیچیده و بی‌سابقه بود. با این حال، دولت شوروی این وظیفه را با سربلندی به انجام رساند. اما این کار را نه به این دلیل انجام داد که گویا قوانین اقتصادی موجود را نابود کرد و قوانین جدیدی «شکل داد»، بلکه تنها به این دلیل انجام داد که بر این قانون اقتصادی تکیه کرد که روابط تولید ناگزیر باید با ویژگی نیروهای مولده هم‌خوانی داشته باشند. نیروهای مولده‌ی کشور ما، به‌ویژه در صنعت، ماهیتی اجتماعی داشتند، در حالی که شکل مالکیت، خصوصی و سرمایه‌داری بود. دولت شوروی با تکیه بر این قانون اقتصادی که روابط تولید ناگزیر باید با ویژگی نیروهای مولده هم‌خوانی داشته باشند، ابزارهای تولید را اجتماعی کرد، آن‌ها را به مالکیت همه‌ی مردم درآورد و بدین وسیله نظام استثمارگرانه را برچید و اشکال سوسیالیستی اقتصاد را پدید آورد. اگر این قانون وجود نداشت و اگر دولت شوروی بر آن تکیه نمی‌کرد، نمی‌توانست رسالت خود را به انجام برساند.

این قانون اقتصادی که روابط تولید ناگزیر باید با ویژگی نیروهای مولده هم‌خوانی داشته باشند، مدت‌هاست که در کشورهای سرمایه‌داری در حال باز کردن راه خود به پیش است. اگر تاکنون نتوانسته است راه خود را به فضای باز بگشاید، به این دلیل است که با مقاومت نیرومند نیروهای روبه‌زوال جامعه روبه‌روست. در اینجا با ویژگی متمایز دیگری از قوانین اقتصادی روبه‌رو می‌شویم. برخلاف قوانین علوم طبیعی که در آن‌ها کشف و به‌کارگیری یک قانون جدید کمابیش بی‌دردسر پیش می‌رود، کشف و به‌کارگیری یک قانون جدید در حوزه‌ی اقتصاد، از آنجا که منافع نیروهای روبه‌زوال جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد، با شدیدترین مقاومت از سوی آن‌ها مواجه می‌شود. بنابراین، نیرویی – یک نیروی اجتماعی – که قادر به غلبه بر این مقاومت باشد، ضروری است. در کشور ما، چنین نیرویی اتحاد طبقه‌ی کارگر و دهقانان بود که اکثریت قاطع جامعه را نمایندگی می‌کردند. در سایر کشورهای سرمایه‌داری هنوز چنین نیرویی وجود ندارد. این امر راز این موضوع را توضیح می‌دهد که چرا دولت شوروی توانست نیروهای کهنه‌ی جامعه را درهم بشکند و چرا در کشور ما این قانون اقتصادی که روابط تولید ناگزیر باید با ویژگی نیروهای مولده هم‌خوانی داشته باشند، میدان عمل کامل یافت.

گفته می‌شود که ضرورت تکامل موزون (متناسب) اقتصاد ملی در کشور ما، دولت شوروی را قادر می‌سازد قوانین اقتصادی موجود را لغو کند و قوانین جدیدی بیافریند. این مطلقاً نادرست است. برنامه‌های سالانه و پنج‌ساله‌ی ما را نباید با قانون اقتصادیِ عینیِ تکامل موزون و

متناسب اقتصاد ملی اشتباه گرفت. قانون تکامل موزون اقتصاد ملی در تقابل با قانون رقابت و هرج‌ومرج تولید در نظام سرمایه‌داری پدید آمد. این قانون پس از آنکه قانون رقابت و هرج‌ومرج تولید اعتبار خود را از دست داد، از دل اجتماعی شدن ابزارهای تولید برخاست. این قانون از آن رو به کار افتاد که اقتصاد سوسیالیستی را تنها می‌توان بر پایه‌ی قانون اقتصادی تکامل موزون اقتصاد ملی اداره کرد. این بدان معناست که قانون تکامل موزون اقتصاد ملی این امکان را برای نهادهای برنامه‌ریزی ما فراهم می‌آورد که تولید اجتماعی را به‌درستی برنامه‌ریزی کنند. اما امکان را نباید با واقعیت اشتباه گرفت. این دو، چیزهای متفاوتی هستند. برای تبدیل امکان به واقعیت، لازم است این قانون اقتصادی را مطالعه کرد، بر آن مسلط شد، آموخت که آن را با درک کامل به کار بست و برنامه‌هایی تدوین کرد که الزامات این قانون را به‌طور کامل بازتاب دهند. نمی‌توان گفت که الزامات این قانون اقتصادی در برنامه‌های سالانه و پنج‌ساله‌ی ما به‌طور کامل بازتاب یافته‌اند.

گفته می‌شود که برخی از قوانین اقتصادی حاکم بر کشور ما در نظام سوسیالیسم، از جمله قانون ارزش، بر پایه‌ی اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده «دگرگون» یا حتی «به‌طور بنیادین دگرگون» شده‌اند. این نیز نادرست است. قوانین را نمی‌توان «دگرگون» کرد، و به‌طریق اولی نمی‌توان به‌طور «بنیادین» دگرگون ساخت. اگر قوانین قابل دگرگون شدن باشند، پس می‌توان آن‌ها را لغو کرد و قوانین دیگری جایگزین آن‌ها نمود. این تز که قوانین را می‌توان «دگرگون» کرد، بقایای همان فرمول نادرستی است که می‌گوید قوانین را می‌توان «لغو» کرد یا «شکل داد». اگرچه این فرمول که قوانین اقتصادی را می‌توان دگرگون کرد، مدت‌هاست در کشور ما رایج بوده است، اما به خاطر دقت علمی باید کنار گذاشته شود. دامنه‌ی عمل فلان یا بهمان قانون اقتصادی را می‌توان محدود کرد، از کنش ویرانگر آن — البته در صورتی که مستعد ویرانگری باشد — می‌توان جلوگیری کرد، اما نمی‌توان آن را «دگرگون» یا «لغو» نمود.

در نتیجه، هنگامی که از «تحت انقیاد درآوردن» نیروهای طبیعی یا نیروهای اقتصادی، از «تسلط» بر آن‌ها و امثال آن سخن می‌گوییم، این بدان معنا نیست که انسان می‌تواند قوانین علمی را «لغو» کند یا «شکل دهد». برعکس، این تنها بدان معناست که انسان می‌تواند قوانین را کشف کند، آن‌ها را بشناسد و بر آن‌ها مسلط شود، بیاموزد که آن‌ها را با درک کامل به کار ببندد، در راستای منافع جامعه از آن‌ها بهره ببرد و بدین سان آن‌ها را مطیع سازد و بر آن‌ها تسلط یابد.

از این رو، قوانین اقتصاد سیاسی در نظام سوسیالیسم قوانین عینی هستند که این واقعیت را بازتاب می‌دهند که فرآیندهای حیات اقتصادی قانون‌مندند و مستقل از اراده‌ی ما عمل

می‌کنند. کسانی که این اصل بدیهی را انکار می‌کنند، در حقیقت علم را انکار می‌کنند، و با انکار علم، هرگونه امکان پیش‌بینی را — و در نتیجه، امکان هدایت فعالیت اقتصادی را — انکار می‌کنند.

ممکن است گفته شود که همه‌ی این مطالب درست و همه‌فهم است، اما چیز تازه‌ای در آن نیست و بنابراین ارزش ندارد وقت خود را صرف تکرار حقایق شناخته‌شده کنیم. البته واقعاً چیز تازه‌ای در این مطالب نیست؛ اما اشتباه خواهد بود اگر فکر کنیم ارزش ندارد وقت خود را صرف تکرار برخی حقایق کنیم که برای ما به‌خوبی شناخته‌شده‌اند. واقعیت این است که هر ساله هزاران نیروی جوان و تازه به ما، یعنی هسته‌ی رهبری، می‌پیوندند که مشتاقانه آرزوی یاری رساندن به ما و اثبات شایستگی خود را دارند، اما از آموزش مارکسیستی کافی برخوردار نیستند، با بسیاری از حقایقی که برای ما به‌خوبی شناخته‌شده است آشنایی ندارند و از این رو ناچارند در تاریکی دست‌وپا بزنند. آن‌ها از دستاوردهای عظیم دولت شوروی بهت‌زده و از موفقیت‌های خارق‌العاده‌ی نظام شوروی خیره‌شده‌اند و کم‌کم تصور می‌کنند که دولت شوروی می‌تواند «هر کاری بکند»، «هیچ چیز از توان آن خارج نیست»، و می‌تواند قوانین علمی را لغو کند و قوانین جدیدی بیافریند. با این رفقا چه باید بکنیم؟ چگونه باید آن‌ها را در چارچوب مارکسیسم-لنینیسم آموزش دهیم؟ به گمان من، تکرار نظام‌مند و توضیح صبورانه‌ی حقایق به اصطلاح «همه‌فهم»، یکی از بهترین روش‌ها برای آموزش مارکسیسم به این رفقاست.

تولید کالایی در نظام سوسیالیسم

برخی رفقا ادعا می‌کنند که حزب پس از به دست گرفتن قدرت و ملی کردن ابزار تولید در کشور ما، با حفظ تولید کالایی مرتکب اشتباه شده است. آن‌ها معتقدند که حزب می‌بایست همان موقع و بلافاصله تولید کالایی را از میان برمی‌داشت. در این زمینه آن‌ها به انگلس استناد می‌کنند که می‌گوید: «با در اختیار گرفتن ابزار تولید توسط جامعه، تولید کالا از میان می‌رود و هم‌زمان، سلطه‌ی محصول بر تولیدکننده نیز پایان می‌یابد.» {۱}

این رفقا عمیقاً در اشتباه‌اند.

بیایید فرمول انگلس را بررسی کنیم. فرمول انگلس را نمی‌توان کاملاً روشن و دقیق دانست؛ زیرا مشخص نمی‌کند که آیا منظورش در اختیار گرفتن تمامی ابزار تولید توسط جامعه است یا تنها بخشی از آن، یعنی اینکه آیا تمام ابزار تولید به مالکیت عمومی درمی‌آیند یا فقط بخشی از آن‌ها. از این رو، این فرمول انگلس را می‌توان به هر دو صورت برداشت کرد.

انگلس در جای دیگری از کتاب آنتی‌دورینگ از تسلط بر «تمامی ابزارهای تولید» و تصاحب «همه‌ی ابزارهای تولید» سخن می‌گوید. بنابراین، در این فرمول، منظور انگلس ملی کردن بخشی از ابزار تولید نیست، بلکه ملی کردن همه‌ی آن‌هاست؛ یعنی تبدیل کردن ابزارهای تولید به مالکیت عمومی، نه تنها در صنعت، بلکه در کشاورزی نیز.

از این امر نتیجه می‌شود که نظر انگلس معطوف به کشورهایی است که در آن‌ها سرمایه‌داری و تمرکز تولید هم در صنعت و هم در کشاورزی به اندازه‌ی کافی پیشرفت کرده است تا امکان مصادره تمامی ابزارهای تولید در کشور و تبدیل آن‌ها به مالکیت عمومی وجود داشته باشد. در نتیجه، انگلس بر این باور است که در چنین کشورهایی، هم‌گام با اجتماعی کردن همه‌ی ابزارهای تولید، باید به تولید کالایی نیز پایان داد. و البته این نظر کاملاً درست است.

در اواخر قرن گذشته، یعنی زمانی که آنتی‌دورینگ منتشر شد، تنها یک کشور این‌چنینی وجود داشت: بریتانیا. در آنجا توسعه‌ی سرمایه‌داری و تمرکز تولید هم در صنعت و هم در کشاورزی

{۱} همان اثر (آنتی‌دورینگ)، ص. ۳۹۲.

به نقطه‌ای رسیده بود که در صورت به دست گرفتن قدرت توسط پرولتاریا، امکان تبدیل تمامی ابزارهای تولید کشور به مالکیت عمومی و پایان دادن به تولید کالایی وجود داشت.

در اینجا از مسئله‌ی اهمیت تجارت خارجی برای بریتانیا و نقش عظیم آن در اقتصاد ملی این کشور صرف‌نظر می‌کنم. به گمانم تنها پس از بررسی این موضوع می‌توان به‌طور قطعی تصمیم گرفت که سرنوشت تولید کالایی در بریتانیا پس از به قدرت رسیدن پرولتاریا و ملی شدن تمام ابزارهای تولید چه خواهد بود.

با این حال، نه تنها در اواخر قرن گذشته، بلکه امروز نیز هیچ کشوری به چنان درجه‌ای از توسعه‌ی سرمایه‌داری و تمرکز تولید در کشاورزی نرسیده است که در بریتانیا مشاهده می‌شود. درباره‌ی سایر کشورها، با وجود رشد سرمایه‌داری در روستاها، هنوز طبقه‌ی نسبتاً پرشماری از تولیدکنندگان مالکِ کوچک و متوسط روستایی وجود دارد که در صورت به قدرت رسیدن پرولتاریا، باید درباره‌ی آینده‌ی آن‌ها تصمیم‌گیری شود.

اما پرسش اینجاست: پرولتاریا و حزب آن در کشورهایی — که کشور ما نمونه‌ی بارز آن است — که شرایط برای به دست گرفتن قدرت توسط پرولتاریا و سرنگونی سرمایه‌داری مهیاست و سرمایه‌داری ابزارهای تولید را در صنعت چنان متمرکز کرده که می‌توان آن‌ها را مصادره کرد و به مالکیت جامعه درآورد، اما کشاورزی در آن‌ها با وجود رشد سرمایه‌داری، میان تولیدکنندگان مالک کوچک و متوسطِ پرشماری تقسیم شده و در حدی است که اصلاً نمی‌توان به مصادره‌ی اموال این تولیدکنندگان فکر کرد، چه باید بکنند؟

فرمول انگلس پاسخی به این پرسش نمی‌دهد. ضمناً قرار هم نبود پاسخی بدهد؛ زیرا این فرمول از پرسش دیگری برخاسته بود، یعنی اینکه پس از اجتماعی شدن تمام ابزارهای تولید، سرنوشت تولید کالایی چه باید باشد.

بنابراین، اگر نه همه‌ی ابزارهای تولید، بلکه تنها بخشی از آن‌ها اجتماعی شده باشد، اما شرایط برای به قدرت رسیدن پرولتاریا مساعد باشد، چه باید کرد؟ آیا پرولتاریا باید قدرت را به دست بگیرد و بلافاصله پس از آن تولید کالایی را لغو کند؟

البته ما نمی‌توانیم نظر برخی مارکسیست‌های خام و ناپخته را به‌عنوان پاسخ بپذیریم که معتقدند در چنین شرایطی باید از به دست گرفتن قدرت خودداری کرد و منتظر ماند تا سرمایه‌داری موفق شود میلیون‌ها تولیدکننده‌ی کوچک و متوسط را ورشکست و آن‌ها را به کارگران مزدبگیر کشاورزی تبدیل کند و ابزارهای تولید را در کشاورزی متمرکز سازد، و تنها پس از

آن بتوان به فکر به دست گرفتن قدرت توسط پرولتاریا و اجتماعی کردن همه‌ی ابزارهای تولید افتاد. طبیعتاً این «راه‌حلی» است که مارکسیست‌ها اگر نخواهند خود را کاملاً رسوا کنند، نمی‌توانند بپذیرند.

همچنین نمی‌توانیم نظر مارکسیست‌های ناپخته‌ی دیگری را بپذیریم که فکر می‌کنند باید قدرت را به دست گرفت و اموال تولیدکنندگان کوچک و متوسط روستایی را مصادره کرد و ابزار تولیدشان را اجتماعی ساخت. مارکسیست‌ها این مسیر بی‌خردانه و جنایت‌کارانه را نیز نمی‌توانند در پیش بگیرند؛ زیرا این کار تمام شانس‌های پیروزی انقلاب پرولتری را نابود می‌کند و دهقانان را برای مدتی طولانی به اردوگاه دشمنان پرولتاریا می‌راند.

پاسخ این پرسش را لنین در نوشته‌هایش درباره‌ی «مالیات جنسی» و در «طرح تعاونی» مشهور خود داده است.

پاسخ لنین را می‌توان به‌طور خلاصه چنین بیان کرد:

الف) شرایط مساعد برای به دست گرفتن قدرت را نباید از دست داد – پرولتاریا باید بدون اینکه منتظر بماند تا سرمایه‌داری میلیون‌ها تولیدکننده‌ی منفرد کوچک و متوسط را به خاک سیاه بنشاند، قدرت را به دست گیرد؛ ب) ابزارهای تولید در صنعت باید مصادره شوند و به مالکیت عمومی درآیند؛ پ) در مورد تولیدکنندگان منفرد کوچک و متوسط، آن‌ها باید به‌تدریج در تعاونی‌های تولیدی، یعنی در بنگاه‌های بزرگ کشاورزی یا همان مزارع اشتراکی (کلخوزها)، متحد شوند؛ ت) صنعت باید تا حداکثر ممکن توسعه یابد و مزارع اشتراکی بر پایه‌ی فنی مدرنِ تولید در مقیاس بزرگ قرار گیرند؛ نه از راه مصادره‌ی آن‌ها، بلکه برعکس، از طریق تأمین سخاوتمندانه‌ی آن‌ها با تراکتورها و ماشین‌آلات درجه‌یک؛ ث) به‌منظور تضمین پیوند اقتصادی میان شهر و روستا و میان صنعت و کشاورزی، تولید کالایی (مبادله از طریق خرید و فروش) باید برای دوره‌ای معین حفظ شود، زیرا این تنها شکل پیوند اقتصادی با شهر است که برای دهقانان قابل قبول است؛ و تجارت شوروی – اعم از دولتی، تعاونی و کلخوزی – باید به‌طور کامل توسعه یابد و سرمایه‌داران از هر نوع و قماش از فعالیت تجاری بیرون رانده شوند.

تاریخ ساختمان سوسیالیسم در کشور ما نشان داده است که این مسیر تکامل که لنین ترسیم کرد، درستی خود را به‌طور کامل به اثبات رسانده است.

هیچ شکی وجود ندارد که در مورد همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری که دارای طبقه‌ی کمابیش پرشماری از تولیدکنندگان کوچک و متوسط هستند، این مسیر تکامل تنها راه ممکن و مقتضی برای پیروزی سوسیالیسم است.

گفته می‌شود که تولید کالایی به هر حال و تحت هر شرایطی ناگزیر باید به سرمایه‌داری منجر شود. این سخن درست نیست. نه همیشه و نه تحت هر شرایطی! تولید کالایی را نباید با تولید سرمایه‌داری یکی دانست. این دو، چیزهای متفاوتی هستند. تولید سرمایه‌داری عالی‌ترین شکل تولید کالایی است. تولید کالایی تنها زمانی به سرمایه‌داری منجر می‌شود که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید وجود داشته باشد، نیروی کار به‌عنوان کالایی در بازار ظاهر شود که سرمایه‌دار بتواند آن را بخرد و در فرآیند تولید استثمار کند، و در نتیجه، نظام استثمار کارگران مزدبگیر توسط سرمایه‌داران در کشور برقرار باشد. تولید سرمایه‌داری زمانی آغاز می‌شود که ابزارهای تولید در دست افراد خصوصی متمرکز شوند و کارگران از ابزار تولید محروم گردند و ناچار شوند نیروی کار خود را به‌عنوان کالا بفروشند. بدون این شرایط، چیزی به نام تولید سرمایه‌داری وجود ندارد.

حال، اگر شرایط تبدیل تولید کالایی به تولید سرمایه‌داری وجود نداشته باشد، اگر ابزارهای تولید دیگر نه مالکیت خصوصی بلکه مالکیت سوسیالیستی باشند، اگر نظام کار مزدی دیگر وجود نداشته باشد و نیروی کار دیگر کالا نباشد، و اگر نظام استثمار از دیرباز لغو شده باشد، چه باید گفت — آیا باز هم می‌توان تصور کرد که تولید کالایی به سرمایه‌داری منجر خواهد شد؟ خیر، نمی‌توان. با این حال، جامعه‌ی ما دقیقاً چنین جامعه‌ای است؛ جامعه‌ای که در آن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، نظام کار مزدی و نظام استثمار مدت‌هاست که از میان رفته‌اند.

تولید کالایی را نباید چیزی خودبسنده و مستقل از شرایط اقتصادی پیرامون آن در نظر گرفت. تولید کالایی از تولید سرمایه‌داری کهن‌تر است. در جامعه‌ی برده‌داری وجود داشت و به آن خدمت می‌کرد، اما به سرمایه‌داری منجر نشد. در جامعه‌ی فئودالی وجود داشت و به آن خدمت می‌کرد، با این حال، اگرچه برخی از شرایط را برای تولید سرمایه‌داری آماده ساخت، اما خودبه‌خود به سرمایه‌داری نینجامید. پس جای پرسش است که چرا تولید کالایی نتواند به همین ترتیب برای مدتی معین به جامعه‌ی سوسیالیستی ما خدمت کند بی‌آنکه به سرمایه‌داری منجر شود؛ با در نظر گرفتن این نکته که در کشور ما تولید کالایی مانند شرایط سرمایه‌داری بی‌حدومرز و فراگیر نیست، بلکه به لطف شرایط اقتصادی تعیین‌کننده‌ای همچون

مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید، لغو نظام کار مزدی و امحای نظام استثمار، در چارچوب‌های سختی محدود شده است؟

گفته می‌شود که چون در کشور ما سلطه‌ی مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید استقرار یافته و نظام کار مزدی و استثمار لغو شده است، تولید کالایی تمام معنای خود را از دست داده و بنابراین باید برچیده شود.

این نیز نادرست است. امروز در کشور ما دو شکل اساسی از تولید سوسیالیستی وجود دارد: تولید دولتی یا دارای مالکیت عمومی، و تولید مزارع اشتراکی (کلخوزی) که نمی‌توان آن را دارای مالکیت عمومی دانست. در بنگاه‌های دولتی، ابزار تولید و محصول تولید، مالکیت ملی هستند. در مزرعه‌ی اشتراکی، اگرچه ابزارهای تولید (زمین، ماشین‌آلات) به دولت تعلق دارند، اما محصول تولید، دارایی خودِ مزارع اشتراکی مختلف است؛ زیرا کار و همچنین بذر متعلق به خود آن‌هاست، در حالی که زمین که به‌طور دائمی در اختیار مزارع اشتراکی قرار گرفته است، عملاً همچون دارایی خودشان مورد استفاده قرار می‌گیرد، با وجود اینکه نمی‌توانند آن را بفروشند، بخرند، اجاره دهند یا در رهن بگذارند.

نتیجه‌ی این وضعیت آن است که دولت تنها بر محصول بنگاه‌های دولتی اختیار دارد، در حالی که محصول مزارع اشتراکی، چون دارایی خود آن‌هاست، تنها در اختیار خودشان است. اما مزارع اشتراکی تمایلی ندارند محصولات خود را جز به شکل کالا واگذار کنند تا در برابر آن کالاهای مورد نیاز خود را دریافت نمایند. در حال حاضر، مزارع اشتراکی هیچ رابطه‌ی اقتصادی دیگری با شهر را جز رابطه‌ی کالایی – یعنی مبادله از طریق خرید و فروش – به رسمیت نمی‌شناسند. به همین دلیل، تولید کالایی و تجارت امروز نیز برای ما به همان اندازه ضروری است که مثلاً سی سال پیش، زمانی که لنین از ضرورت توسعه‌ی تجارت تا حداکثر ممکن سخن می‌گفت، ضروری بود.

البته زمانی که به جای دو بخش اساسی تولید – یعنی بخش دولتی و بخش مزارع اشتراکی – تنها یک بخش تولید فراگیر با حق تصرف بر همه‌ی کالاهای مصرفی تولیدشده در کشور وجود داشته باشد، گردش کالا همراه با «اقتصاد پولی» آن، به‌عنوان عنصری غیرضروری در اقتصاد ملی ناپدید خواهد شد. اما تا زمانی که چنین نشده است و تا زمانی که این دو بخش اساسی تولید پابرجا هستند، تولید کالایی و گردش کالا باید به‌عنوان عنصری ضروری و بسیار مفید در نظام اقتصاد ملی ما به قوت خود باقی بمانند. اینکه شکل‌گیری یک بخش واحد و یکپارچه چگونه رخ خواهد داد – آیا صرفاً با بلعیده شدن بخش مزارع اشتراکی توسط بخش دولتی (که

بعید به نظر می‌رسد، زیرا این کار به‌مثابه مصادره‌ی اموال مزارع اشتراکی تلقی خواهد شد) یا با ایجاد یک نهاد واحد اقتصاد ملی (متشکل از نمایندگان صنعت دولتی و مزارع اشتراکی) که در ابتدا حق محاسبه‌ی همه‌ی محصولات مصرفی کشور را داشته باشد و در نهایت آن را مثلاً از طریق مبادله‌ی مستقیم محصولات توزیع کند — پرسش ویژه‌ای است که بحث جداگانه‌ای را می‌طلبد.

در نتیجه، تولید کالایی ما از نوع عادی نیست، بلکه نوع ویژه‌ای از تولید کالایی است؛ تولید کالایی بدون سرمایه‌داران، که عمدتاً با کالاهای تولیدکنندگان متحد سوسیالیستی (دولت، مزارع اشتراکی، تعاونی‌ها) سروکار دارد، حوزه‌ی عمل آن به کالاهای مصرف شخصی محدود است، بدیهی است که به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند به تولید سرمایه‌داری تبدیل شود، و همراه با «اقتصاد پولی» خود برای خدمت به توسعه و تحکیم تولید سوسیالیستی طراحی شده است.

بنابراین، آن رفقایی که ادعا می‌کنند چون جامعه‌ی سوسیالیستی اشکال کالایی تولید را لغو نکرده است، ما ناگزیر شاهد ظهور دوباره‌ی همه‌ی مقوله‌های اقتصادی ویژه‌ی سرمایه‌داری — مانند نیروی کار به‌مثابه کالا، ارزش اضافی، سرمایه، سود سرمایه‌داری، نرخ متوسط سود و غیره — خواهیم بود، کاملاً در اشتباه‌اند. این رفقا تولید کالایی را با تولید سرمایه‌داری خلط می‌کنند و بر این باورند که همین که تولید کالایی وجود داشته باشد، تولید سرمایه‌داری نیز باید وجود داشته باشد. آن‌ها درک نمی‌کنند که تولید کالایی ما تفاوتی بنیادین با تولید کالایی در نظام سرمایه‌داری دارد.

افزون بر این، به گمانم باید برخی مفاهیم دیگر را نیز که از کتاب سرمایه‌ی مارکس — جایی که مارکس به تحلیل سرمایه‌داری می‌پرداخت — گرفته شده و به‌طور مصنوعی بر روابط سوسیالیستی ما اعمال شده‌اند، کنار بگذاریم. منظورم از جمله مفاهیمی چون کار «لازم» و «اضافی»، محصول «لازم» و «اضافی» و زمان «لازم» و «اضافی» است. مارکس سرمایه‌داری را تحلیل کرد تا سرچشمه‌ی استثمار طبقه‌ی کارگر — یعنی ارزش اضافی — را روشن سازد و طبقه‌ی کارگر را که از ابزار تولید محروم بود، به سلاحی فکری برای سرنگونی سرمایه‌داری مجهز کند. طبیعی است که مارکس مفاهیمی (مقوله‌هایی) را به کار برد که کاملاً با روابط سرمایه‌داری هم‌خوانی داشتند. اما دست‌کم عجیب است که امروز این مفاهیم را به کار ببریم؛ زمانی که طبقه‌ی کارگر نه‌تنها از قدرت و ابزار تولید محروم نیست، بلکه برعکس، قدرت را در دست دارد و ابزارهای تولید را کنترل می‌کند. سخن گفتن از کالا بودن نیروی کار و «استخدام» کارگران امروز در نظام ما بسیار پوچ به نظر می‌رسد: گویی طبقه‌ی کارگر که مالک ابزارهای تولید است، خودش را استخدام می‌کند و نیروی کارش را به خودش می‌فروشد. به همان اندازه

عجیب است که امروز از کار «لازم» و «اضافی» سخن بگوییم: گویی در شرایط ما، کاری که کارگران برای گسترش تولید، ارتقای آموزش و بهداشت عمومی، سازمان‌دهی دفاع و غیره به جامعه تقدیم می‌کنند، برای طبقه‌ی کارگرِ حاکم به اندازه‌ی کاری که برای تأمین نیازهای شخصی کارگر و خانواده‌اش صرف می‌شود، ضروری نیست.

شایان ذکر است که مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا – جایی که دیگر سرمایه‌داری را بررسی نمی‌کند، بلکه از جمله به مرحله‌ی اول جامعه‌ی کمونیستی می‌پردازد – کاری را که برای گسترش تولید، آموزش و بهداشت عمومی، هزینه‌های اداری، ایجاد ذخایر و غیره به جامعه تقدیم می‌شود، دقیقاً به همان اندازه‌ی کاری که برای تأمین نیازهای مصرفی طبقه‌ی کارگر صرف می‌شود، ضروری می‌داند.

من فکر می‌کنم اقتصاددانان ما باید با جایگزین کردن مفاهیم قدیمی با مفاهیم جدیدی که با وضعیت نوین هم‌خوانی دارند، به این ناهم‌خوانی میان مفاهیم کهنه و اوضاع نوین در کشور سوسیالیستی ما پایان دهند.

ما می‌توانستیم این ناهم‌خوانی را برای مدتی تحمل کنیم، اما اکنون زمان آن فرا رسیده است که به آن پایان دهیم.

قانون ارزش در نظام سوسیالیسم

گاهی پرسیده می‌شود که آیا قانون ارزش در کشور ما و در نظام سوسیالیستی وجود دارد و عمل می‌کند یا خیر.

بله، این قانون وجود دارد و عمل می‌کند. هر جا که کالا و تولید کالایی وجود داشته باشد، قانون ارزش نیز ناگزیر در آنجا وجود دارد.

در کشور ما، حوزه‌ی عمل قانون ارزش پیش از هر چیز به گردش کالا، یعنی مبادله‌ی کالاها از طریق خرید و فروش، و عمدتاً مبادله‌ی کالاهای مصرف شخصی گسترش می‌یابد. در این حوزه، قانون ارزش البته در چارچوب محدودیت‌های معینی، نقش تنظیم‌کننده‌ی خود را حفظ می‌کند.

اما عمل قانون ارزش به حوزه‌ی گردش کالا محدود نمی‌شود، بلکه به تولید نیز تسری می‌یابد. درست است که قانون ارزش در تولید سوسیالیستی ما نقش تنظیم‌کننده ندارد، اما با این حال بر تولید تأثیر می‌گذارد و این واقعیت را نمی‌توان هنگام هدایت تولید نادیده گرفت. در حقیقت، کالاهای مصرفی که برای جبران نیروی کار صرف‌شده در فرآیند تولید ضروری هستند، در کشور ما به‌عنوان کالاهایی تولید و به فروش می‌رسند که مشمول عمل قانون ارزش می‌شوند. دقیقاً در همین نقطه است که قانون ارزش تأثیر خود را بر تولید می‌گذارد. در همین ارتباط، مسائلی مانند حسابرسی اقتصادی و سودآوری، هزینه‌های تولید، قیمت‌ها و غیره در بنگاه‌های ما اهمیت واقعی دارند. در نتیجه، بنگاه‌های ما نمی‌توانند و نباید بدون در نظر گرفتن قانون ارزش فعالیت کنند.

آیا این امر خوبی است؟ امر بدی نیست. در شرایط کنونی، واقعاً امر بدی نیست؛ زیرا مدیران اقتصادی ما را آموزش می‌دهد تا تولید را بر مبنای اصول عقلانی هدایت کنند و آن‌ها را منضبط می‌سازد. امر بدی نیست زیرا به مدیران ما می‌آموزد که کمیت‌های تولید را بشمارند، آن‌ها را با دقت محاسبه کنند و همچنین امور واقعی تولید را دقیق بسنجند، نه اینکه درباره‌ی «ارقام تقریبی» و خیالی یاوه‌سرایی کنند. امر بدی نیست زیرا به مدیران ما می‌آموزد که ذخایر پنهان و نهفته در تولید را جست‌وجو کنند، بیابند و به کار گیرند و آن‌ها را لگدمال نکنند. امر بدی نیست زیرا به مدیران ما می‌آموزد که روش‌های تولید را به‌طور نظام‌مند بهبود بخشند، هزینه‌های

تولید را کاهش دهند، حسابرسی اقتصادی را اجرا کنند و بنگاه‌های خود را سودده سازند. این یک مکتب عملی خوب است که پرورش کادرهای اجرایی ما و رشد آن‌ها را به رهبران واقعی تولید سوسیالیستی در مرحله‌ی کنونی تکامل تسریع می‌کند.

مشکل این نیست که تولید در کشور ما تحت تأثیر قانون ارزش قرار دارد. مشکل این است که مدیران اقتصادی و برنامه‌ریزان ما، با استثناهای معدودی، آشنایی چندانی با سازوکارهای قانون ارزش ندارند، آن‌ها را مطالعه نمی‌کنند و قادر نیستند در محاسبات خود آن‌ها را لحاظ کنند. در واقع، همین امر سردرگمی حاکم بر سیاست‌گذاری تعیین قیمت‌ها را توضیح می‌دهد. در اینجا به یکی از نمونه‌های متعدد اشاره می‌کنیم: چندی پیش تصمیم گرفته شد که قیمت پنبه و غلات به نفع کشت پنبه تعدیل شود، قیمت‌های دقیق‌تری برای غلات فروخته‌شده به پنبه‌کاران تعیین گردد و قیمت پنبه‌ی تحویلی به دولت افزایش یابد. مدیران اقتصادی و برنامه‌ریزان ما پیشنهادی در این زمینه ارائه کردند که مایه‌ی حیرت اعضای کمیته‌ی مرکزی شد؛ زیرا در آن پیشنهاد شده بود که قیمت یک تن غله تقریباً برابر با یک تن پنبه تعیین شود و افزون بر این، قیمت یک تن غله معادل قیمت یک تن نان پخته‌شده در نظر گرفته شده بود! در پاسخ به تذکر اعضای کمیته‌ی مرکزی مبنی بر اینکه قیمت یک تن نان به دلیل هزینه‌های اضافی آسیاب کردن و پخت باید بالاتر از یک تن غله باشد و پنبه به‌طور کلی بسیار گران‌تر از غله است (چنان‌که قیمت‌های آن‌ها در بازار جهانی نیز این را تأیید می‌کند)، تهیه‌کنندگان پیشنهاد هیچ پاسخ منطقی و منسجمی نداشتند. بنابراین کمیته‌ی مرکزی ناچار شد خود دست به کار شود و قیمت غلات را کاهش و قیمت پنبه را افزایش دهد. اگر پیشنهاد این رفقا وجهه‌ی قانونی پیدا می‌کرد چه رخ می‌داد؟ ما پنبه‌کاران را ورشکست می‌کردیم و بی‌پنبه می‌ماندیم.

اما آیا این بدان معناست که عمل قانون ارزش در نزد ما به اندازه‌ی نظام سرمایه‌داری گسترده است و در کشور ما نیز تنظیم‌کننده‌ی تولید به شمار می‌رود؟ خیر، چنین نیست. در واقع، حوزه‌ی عمل قانون ارزش در نظام اقتصادی ما به‌شدت محدود است و در مرزهای معینی قرار دارد. پیش‌تر گفته شد که حوزه‌ی عمل تولید کالایی در نظام ما محدود شده و در چارچوب مشخصی قرار گرفته است. همین سخن را باید درباره‌ی حوزه‌ی عمل قانون ارزش نیز گفت. بی‌تردید، این واقعیت که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید وجود ندارد و ابزار تولید چه در شهر و چه در روستا اجتماعی شده است، نمی‌تواند حوزه‌ی عمل قانون ارزش و میزان تأثیر آن بر تولید را محدود نکند.

قانون تکامل موزون (متناسب) اقتصاد ملی که جایگزین قانون رقابت و هرج‌ومرج تولید شده است نیز در همین جهت عمل می‌کند.

برنامه‌های سالانه و پنج‌ساله‌ی ما و به‌طور کلی سیاست اقتصادی ما که بر الزامات قانون تکامل موزون اقتصاد ملی استوار است نیز در همین جهت عمل می‌کنند.

برآیند همه‌ی این عوامل در کنار هم این است که حوزه‌ی عمل قانون ارزش در کشور ما به‌شدت محدود است و قانون ارزش در نظام ما نمی‌تواند به‌عنوان تنظیم‌کننده‌ی تولید عمل کند.

در حقیقت، همین امر این واقعیت «شگفت‌انگیز» را توضیح می‌دهد که در حالی که در کشور ما قانون ارزش، با وجود گسترش مداوم و سریع تولید سوسیالیستی، به بحران‌های اضافه‌تولید منجر نمی‌شود، در کشورهای سرمایه‌داری همین قانون که حوزه‌ی عمل بسیار گسترده‌ای دارد، با وجود نرخ پایین رشد تولید، به بحران‌های ادواری اضافه‌تولید می‌انجامد.

گفته می‌شود که قانون ارزش یک قانون دائمی و حاکم بر تمام دوره‌های تکامل تاریخی است و اگر در مرحله‌ی دوم جامعه‌ی کمونیستی نقش خود را به‌عنوان تنظیم‌کننده‌ی روابط مبادله از دست بدهد، در این مرحله از تکامل، نقش خود را به‌عنوان تنظیم‌کننده‌ی روابط میان شاخه‌های مختلف تولید و تنظیم‌کننده‌ی توزیع کار در میان آن‌ها حفظ می‌کند.

این سخن کاملاً نادرست است. ارزش، همچون قانون ارزش، یک مقوله‌ی تاریخی است که با وجود تولید کالایی پیوند دارد. با از میان رفتن تولید کالایی، ارزش و اشکال آن و همچنین قانون ارزش نیز از میان می‌روند.

در مرحله‌ی دوم جامعه‌ی کمونیستی، میزان کار صرف‌شده برای تولید کالاها نه به‌صورت غیرمستقیم و از طریق ارزش و اشکال آن (چنان‌که در تولید کالایی مرسوم است)، بلکه به‌طور مستقیم و بی‌واسطه — یعنی با میزان زمان و تعداد ساعات صرف‌شده برای تولید کالاها — اندازه‌گیری خواهد شد. درباره‌ی توزیع کار نیز، توزیع آن میان شاخه‌های تولید نه به وسیله‌ی قانون ارزش که تا آن زمان از کار افتاده است، بلکه بر اساس رشد تقاضای جامعه برای کالاها تنظیم خواهد شد. آن جامعه، جامعه‌ای خواهد بود که در آن تولید بر اساس نیازهای جامعه تنظیم می‌شود و محاسبه‌ی نیازهای جامعه برای نهادهای برنامه‌ریزی اهمیت درجه‌ی اول پیدا خواهد کرد.

این ادعا نیز کاملاً نادرست است که در نظام اقتصادی کنونی ما، یعنی در مرحله‌ی اول تکامل جامعه‌ی کمونیستی، قانون ارزش «تناسب» کار توزیع‌شده میان شاخه‌های مختلف تولید را تنظیم می‌کند.

اگر این ادعا درست بود، درک اینکه چرا صنایع سبک ما که سودآورترین صنایع هستند تا حداکثر ممکن توسعه نمی‌یابند و چرا اولویت به صنایع سنگین داده می‌شود که اغلب سودآوری کمتری دارند و گاهی اصلاً سودآور نیستند، ناممکن می‌بود.

اگر این ادعا درست بود، درک اینکه چرا شماری از کارخانه‌های صنایع سنگین ما که هنوز سودآور نیستند و کار کارگر در آن‌ها «بازدهی مناسب» ندارد تعطیل نمی‌شوند، و چرا کارخانه‌های جدید صنایع سبک که قطعاً سودآور خواهند بود و کار کارگران در آن‌ها می‌تواند «بازدهی کلان» داشته باشد افتتاح نمی‌شوند، ناممکن می‌بود.

اگر این ادعا درست بود، درک اینکه چرا کارگران از کارخانه‌هایی که سودآوری کمتری دارند اما برای اقتصاد ملی ما بسیار ضروری‌اند، به کارخانه‌هایی که سودآورترند منتقل نمی‌شوند — مطابق با قانون ارزش که گویا «تناسب» کار توزیع‌شده میان شاخه‌های تولید را تنظیم می‌کند — ناممکن می‌بود.

بدیهی است که اگر از این رفقا پیروی می‌کردیم، باید از اولویت دادن به تولید ابزار تولید به نفع تولید کالاهای مصرفی دست می‌کشیدیم. و نتیجه‌ی دست کشیدن از اولویت دادن به تولید ابزار تولید چه می‌بود؟ نتیجه‌ی آن نابودی امکان گسترش مداوم اقتصاد ملی ما می‌بود؛ زیرا اقتصاد ملی بدون اولویت دادن به تولید ابزار تولید نمی‌تواند به‌طور مداوم گسترش یابد.

این رفقا فراموش می‌کنند که قانون ارزش تنها در نظام سرمایه‌داری، همراه با مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، رقابت، هرج‌ومرج تولید و بحران‌های اضافه‌تولید، می‌تواند تنظیم‌کننده‌ی تولید باشد. آن‌ها فراموش می‌کنند که در کشور ما حوزه‌ی عمل قانون ارزش به وسیله‌ی مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید و قانون تکامل موزون اقتصاد ملی محدود شده است و در نتیجه، به وسیله‌ی برنامه‌های سالانه و پنج‌ساله‌ی ما که بازتابی تقریبی از الزامات این قانون هستند نیز محدود می‌شود.

برخی رفقا از این موضوع چنین نتیجه می‌گیرند که قانون تکامل موزون اقتصاد ملی و برنامه‌ریزی اقتصادی، اصل سودآوری تولید را ملغی می‌کنند. این کاملاً نادرست است؛ موضوع دقیقاً برعکس است. اگر سودآوری نه از دیدگاه کارخانه‌ها یا صنایع منفرد و نه در بازه‌ی زمانی

یک‌ساله، بلکه از دیدگاه کل اقتصاد ملی و در بازه‌ی زمانی مثلاً ده یا پانزده ساله در نظر گرفته شود – که تنها رویکرد درست به این مسئله است – آنگاه سودآوری موقت و ناپایدار برخی کارخانه‌ها یا صنایع اصلاً قابل مقایسه با آن شکل عالی‌تر سودآوری پایدار و دائمی نیست که از عمل قانون تکامل موزون اقتصاد ملی و برنامه‌ریزی اقتصادی به دست می‌آوریم؛ عواملی که ما را از بحران‌های اقتصادی ادواریِ مخرب برای اقتصاد ملی و زیان‌بار برای جامعه مصون می‌دارند و نرخ رشد مداوم و بالای اقتصاد ملی ما را تضمین می‌کنند.

به‌طور خلاصه، هیچ شکی نمی‌تواند وجود داشته باشد که در شرایط سوسیالیستی کنونی تولید در کشور ما، قانون ارزش نمی‌تواند «تنظیم‌کننده‌ی تناسب» کار توزیع‌شده میان شاخه‌های مختلف تولید باشد.

امحای تضاد میان شهر و روستا و میان کار فکری و کار بدنی، و از میان برداشتن تفاوت‌های میان آن‌ها

این عنوان شماری از مسائل را در بر می‌گیرد که ماهیتاً با یکدیگر تفاوت دارند. من آن‌ها را در یک بخش گرد آورده‌ام، نه برای اینکه همگی را در یک کاسه بریزم، بلکه صرفاً به خاطر اختصار در بیان.

امحای تضاد میان شهر و روستا، و میان صنعت و کشاورزی، مسئله‌ای شناخته‌شده است که مدت‌ها پیش توسط مارکس و انگلس مورد بحث قرار گرفته بود. مبنای اقتصادی این تضاد عبارت است از استثمار روستا توسط شهر، سلب مالکیت از دهقانان و به خاک سیاه نشستن اکثریت جمعیت روستایی در نتیجه‌ی کل روند تکامل صنعت، تجارت و اعتبار در نظام سرمایه‌داری. از این رو، تضاد میان شهر و روستا در نظام سرمایه‌داری را باید نوعی تقابل منافع در نظر گرفت. همین امر بود که موجب نگرش خصمانه‌ی روستا نسبت به شهر و نسبت به «شهرنشینان» به‌طور کلی شد.

بی‌تردید، با برچیده شدن سرمایه‌داری و نظام استثمارگرانه در کشور ما و با تحکیم نظام سوسیالیستی، تقابل منافع میان شهر و روستا، و میان صنعت و کشاورزی نیز ناگزیر می‌بایست از میان برود. و دقیقاً همین اتفاق رخ داد. کمک‌های عظیمی که شهر سوسیالیستی و طبقه‌ی کارگر ما برای از میان برداشتن زمین‌داران بزرگ و کولاک‌ها به دهقانان ما ارائه کردند، پایه‌های اتحاد میان طبقه‌ی کارگر و دهقانان را مستحکم ساخت؛ در حالی که تأمین نظام‌مند تراکتورها و سایر ماشین‌آلات درجه‌یک برای دهقانان و مزارع اشتراکی (کلخوزها) آن‌ها، اتحاد میان طبقه‌ی کارگر و دهقانان را به دوستی میان آن‌ها تبدیل کرد. البته کارگران و دهقانان مزارع اشتراکی نماینده‌ی دو طبقه با جایگاه‌های متفاوت از یکدیگرند. اما این تفاوت به هیچ وجه دوستی آن‌ها را تضعیف نمی‌کند. برعکس، منافع آن‌ها در یک خط مشترک قرار دارد؛ یعنی تحکیم نظام سوسیالیستی و دستیابی به پیروزی کمونیسم. بنابراین، جای شگفتی نیست که از بی‌اعتمادی پیشین — و به طریق اولی از نفرت پیشین — روستا نسبت به شهر، دیگر هیچ اثری باقی نمانده است.

همه‌ی این‌ها بدین معناست که زمینه‌ی تضاد میان شهر و روستا، و میان صنعت و کشاورزی، پیشاپیش توسط نظام سوسیالیستی کنونی ما از میان برداشته شده است.

البته این امر بدان معنا نیست که نتیجه‌ی امحای تضاد میان شهر و روستا این خواهد بود که «شهرهای بزرگ از میان بروند» {۱}. نه‌تنها شهرهای بزرگ از میان نخواهند رفت، بلکه شهرهای بزرگ جدیدی نیز به‌عنوان مراکز حداکثر شکوفایی فرهنگ، و نه تنها به‌عنوان مراکز صنایع بزرگ، بلکه همچنین به‌عنوان مراکز فرآوری محصولات کشاورزی و توسعه‌ی نیرومند همه‌ی شاخه‌های صنایع غذایی پدید خواهند آمد. این امر پیشرفت فرهنگی ملت را تسهیل خواهد کرد و به هم‌تراز شدن شرایط زندگی در شهر و روستا خواهد انجامید.

ما در مورد مسئله‌ی امحای تضاد میان کار فکری و کار بدنی نیز با وضعیتی مشابه روبه‌رو هستیم. این نیز مسئله‌ای شناخته‌شده است که مدت‌ها پیش توسط مارکس و انگلس مورد بحث قرار گرفته بود. مبنای اقتصادی تضاد میان کار فکری و کار بدنی، استثمار کارگران بدنی توسط کارکنان فکری است. همگان با شکافی که در نظام سرمایه‌داری میان کارگران بدنی بنگاه‌ها و کارکنان مدیریتی وجود داشت آشنا هستند. می‌دانیم که این شکاف موجب نگرش خصمانه‌ی کارگران نسبت به مدیران، سرکارگران، مهندسان و سایر اعضای کادر فنی می‌شد که کارگران آن‌ها را دشمنان خود می‌پنداشتند. طبیعتاً، با برچیده شدن سرمایه‌داری و نظام استثمارگرانه، تقابل منافع میان کار بدنی و کار فکری نیز ناگزیر می‌بایست از میان برود. و این تقابل در نظام سوسیالیستی کنونی ما واقعاً از میان رفته است. امروز، کارگران بدنی و کارکنان مدیریتی دشمن یکدیگر نیستند، بلکه رفیق و دوست و اعضای یک پیکره‌ی واحد از تولیدکنندگان‌اند که به‌طور حیاتی به پیشرفت و بهبود تولید علاقه‌مندند. از دشمنی پیشین میان آن‌ها دیگر هیچ اثری باقی نمانده است.

مسئله‌ی از میان رفتن تفاوت‌های میان شهر (صنعت) و روستا (کشاورزی)، و میان کار بدنی و کار فکری، ماهیتی کاملاً متفاوت دارد. این مسئله در آثار کلاسیک مارکسیسم مورد بحث قرار نگرفته بود. این مسئله‌ای جدید است که به‌طور عملی توسط ساختمان سوسیالیسم در کشور ما مطرح شده است.

آیا این مسئله امری خیالی است؟ آیا هیچ اهمیت عملی یا نظری برای ما دارد؟ خیر، این مسئله را نمی‌توان امری خیالی دانست. برعکس، این مسئله برای ما از بالاترین درجه از جدیت برخوردار است.

برای نمونه، تفاوت میان کشاورزی و صنعت را در نظر بگیرید. در کشور ما، این تفاوت نه تنها در این واقعیت نهفته است که شرایط کار در کشاورزی با شرایط کار در صنعت فرق دارد، بلکه

{۱} همان اثر (آنتی‌دورینگ)، ص. ۴۱۲.

اساساً و عمدتاً در این واقعیت نهفته است که در حالی که در صنعت ما مالکیت عمومی بر ابزار تولید و محصول صنعت داریم، در کشاورزی مالکیت ما نه عمومی، بلکه مالکیت گروهی و مزرعه‌ی اشتراکی (کلخوزی) است. پیش‌تر گفته شد که این واقعیت به حفظ گردش کالا می‌انجامد و تنها زمانی که این تفاوت میان صنعت و کشاورزی از میان برود، تولید کالایی همراه با همه‌ی پیامدهای ملازم آن نیز می‌تواند از میان برود. بنابراین نمی‌توان انکار کرد که از میان رفتن این تفاوت اساسی میان کشاورزی و صنعت باید برای ما مسئله‌ای دارای اهمیت درجه‌ی اول باشد.

همین سخن را باید درباره‌ی مسئله‌ی امحای تفاوت اساسی میان کار فکری و کار بدنی نیز گفت. این نیز برای ما مسئله‌ای دارای اهمیت درجه‌ی اول است. پیش از آنکه جنبش مسابقه‌ی سوسیالیستی ابعاد توده‌ای به خود بگیرد، رشد صنعت ما بسیار لنگان و کند پیش می‌رفت و بسیاری از رفقا حتی پیشنهاد می‌کردند که سرعت توسعه‌ی صنعتی کاهش یابد. علت اصلی این امر آن بود که سطح فرهنگی و فنی کارگران بسیار پایین بود و از سطح کادر فنی بسیار عقب مانده بود. اما هنگامی که جنبش مسابقه‌ی سوسیالیستی ماهیتی توده‌ای پیدا کرد، وضعیت به‌طور بنیادین تغییر یافت. دقیقاً از همان لحظه بود که صنعت با سرعتی شتابان شروع به پیشروی کرد. چرا مسابقه‌ی سوسیالیستی ماهیت یک جنبش توده‌ای را به خود گرفت؟ زیرا در میان کارگران، گروه‌های کاملی از رفقا پا به میدان گذاشتند که نه‌تنها بر حداقل الزامات دانش فنی مسلط شده بودند، بلکه فراتر رفته و خود را به سطح کادر فنی رسانده بودند؛ آن‌ها شروع به اصلاح نظر تکنیسین‌ها و مهندسان، درهم شکستن استانداردها و هنجارهای موجود به‌عنوان هنجارهای منسوخ، و معرفی هنجارهای جدید و امروزی‌تر و امثال آن کردند. اگر نه فقط گروه‌های پراکنده، بلکه اکثریت کارگران سطح فرهنگی و فنی خود را به سطح کارکنان مهندسی و فنی رسانده بودند، چه دستاوردی می‌داشتیم؟ صنعت ما به قله‌ای دست می‌یافت که برای صنعت سایر کشورها دست‌نیافتنی بود. بنابراین نمی‌توان انکار کرد که امحای تفاوت اساسی میان کار فکری و کار بدنی از طریق بالا بردن سطح فرهنگی و فنی کارگران به سطح کادر فنی، نمی‌تواند برای ما از اهمیتی درجه‌ی اول برخوردار نباشد.

برخی رفقا ادعا می‌کنند که با گذشت زمان، نه‌تنها تفاوت اساسی میان صنعت و کشاورزی و میان کار بدنی و کار فکری از میان خواهد رفت، بلکه تمامی تفاوت‌های میان آن‌ها نیز از میان خواهد رفت. این سخن درست نیست. امحای تفاوت اساسی میان صنعت و کشاورزی نمی‌تواند به امحای تمامی تفاوت‌های میان آن‌ها منجر شود. برخی تفاوت‌ها، هرچند غیر اساسی، قطعاً باقی خواهند ماند؛ و این به دلیل تفاوت میان شرایط کار در صنعت و در کشاورزی است. حتی در خودِ صنعت نیز شرایط کار در همه‌ی شاخه‌های آن یکسان نیست:

برای مثال، شرایط کار معدن‌کاران زغال‌سنگ با شرایط کار کارگران یک کارخانه‌ی مکانیزه‌ی کفش‌سازی متفاوت است، و شرایط کار معدن‌کاران سنگ معدن با شرایط کار کارگران صنایع مهندسی و ماشین‌سازی فرق دارد. اگر چنین است، پس به طریق اولی باید تفاوت معینی میان صنعت و کشاورزی باقی بماند.

همین سخن را باید درباره‌ی تفاوت میان کار فکری و کار بدنی نیز گفت. تفاوت اساسی میان آن‌ها، یعنی تفاوت در سطح فرهنگی و فنی‌شان، قطعاً از میان خواهد رفت. اما برخی تفاوت‌ها، هرچند غیر اساسی، باقی خواهند ماند؛ دست‌کم به این دلیل که شرایط کار کارکنان مدیریتی و شرایط کار کارگران یکسان نیست.

رفقایی که خلاف این را ادعا می‌کنند، احتمالاً بر پایه‌ی فرمول‌بندی ارائه‌شده در برخی از اظهارات من چنین می‌کنند که در آن‌ها از امحای تفاوت میان صنعت و کشاورزی و میان کار فکری و کار بدنی سخن رفته است، بی‌آنکه قیدی افزوده شود مبنی بر اینکه منظور، امحای تفاوت اساسی است و نه تمامی تفاوت‌ها. رفقا فرمول‌بندی مرا دقیقاً به همین شکل درک کردند و پنداشتند که منظور، امحای تمامی تفاوت‌هاست. اما این امر نشان می‌دهد که آن فرمول‌بندی نادقیق و نارسا بوده است. باید آن را کنار گذاشت و فرمول‌بندی دیگری را جایگزین آن کرد که از امحای تفاوت‌های اساسی و تداوم تفاوت‌های غیر اساسی میان صنعت و کشاورزی، و میان کار فکری و کار بدنی سخن می‌گوید.

فروپاشی بازار واحد جهانی و تعمیق بحران نظام سرمایه‌داری جهانی

فروپاشی بازار واحد و فراگیر جهانی را باید مهم‌ترین پیامد اقتصادی جنگ جهانی دوم و نتایج اقتصادی آن دانست. این امر به تعمیق هرچه بیشتر بحران عمومی نظام سرمایه‌داری جهانی انجامیده است.

خودِ جنگ جهانی دوم محصول این بحران بود. هر یک از دو ائتلاف سرمایه‌داری که در جنگ با یکدیگر شاخ‌به‌شاخ شدند، روی شکست دادن حریف و دست‌یابی به برتری جهانی حساب باز کرده بودند. آن‌ها راه برون‌رفت از بحران را در همین امر می‌جستند. ایالات متحده‌ی آمریکا امیدوار بود که خطرناک‌ترین رقبای خود، یعنی آلمان و ژاپن را از میدان به در کند، بازارهای خارجی و منابع مواد خام جهان را به چنگ آورد و برتری جهانی خود را تثبیت نماید.

اما جنگ این امیدها را برآورده نساخت. درست است که آلمان و ژاپن به‌عنوان رقبای سه کشور بزرگ سرمایه‌داری – یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا، بریتانیای کبیر و فرانسه – از میدان خارج شدند. اما در عین حال، چین و سایر دموکراسی‌های توده‌ای اروپا از نظام سرمایه‌داری جدا شدند و همراه با اتحاد شوروی، اردوگاه متحد و نیرومندی از سوسیالیسم را در برابر اردوگاه سرمایه‌داری تشکیل دادند. پیامد اقتصادی وجود دو اردوگاه متضاد این بود که بازار واحد و فراگیر جهانی از هم پاشید، به طوری که اکنون دو بازار جهانی موازی داریم که آن‌ها نیز در برابر یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند.

باید خاطرنشان کرد که خود ایالات متحده‌ی آمریکا، بریتانیای کبیر و فرانسه – البته بی‌آنکه خودشان بخواهند – به شکل‌گیری و تحکیم بازار جهانیِ جدید و موازی کمک کردند. آن‌ها اتحاد جماهیر شوروی، چین و دموکراسی‌های توده‌ای اروپا را که به سیستم «طرح مارشال» نپیوسته بودند، تحت محاصره‌ی اقتصادی قرار دادند و تصور می‌کردند بدین وسیله آن‌ها را خفه خواهند کرد. با این حال، نتیجه‌ی این اقدام نه خفه کردن آن‌ها، بلکه تقویت بازار جهانی جدید بود.

اما نکته‌ی اساسی، البته محاصره‌ی اقتصادی نیست، بلکه این واقعیت است که از زمان پایان جنگ، این کشورها از نظر اقتصادی به یکدیگر پیوسته‌اند و همکاری اقتصادی و کمک متقابل برقرار کرده‌اند. تجربه‌ی این همکاری نشان می‌دهد که هیچ کشور سرمایه‌داری نمی‌توانست

چنین کمک مؤثر و از نظر فنی برجسته‌ای را که اتحاد شوروی به دموکراسی‌های توده‌ای ارائه می‌دهد، در اختیار آن‌ها بگذارد. مسئله تنها این نیست که این کمک تا حد امکان ارزان و از نظر فنی عالی است. نکته‌ی اصلی این است که در بنیاد این همکاری، تمایل صادقانه برای کمک به یکدیگر و پیشبرد پیشرفت اقتصادی همگان نهفته است. نتیجه‌ی این امر، آهنگ سریع توسعه‌ی صنعتی در این کشورهاست. با اطمینان می‌توان گفت که با این سرعت از توسعه‌ی صنعتی، به‌زودی زمانی فرا خواهد رسید که این کشورها نه‌تنها هیچ نیازی به واردات از کشورهای سرمایه‌داری نخواهند داشت، بلکه خودشان ضرورت یافتن بازاری خارجی برای محصولات مازاد خویش را احساس خواهند کرد.

اما از این امر نتیجه می‌شود که حوزه‌ی بهره‌برداری کشورهای بزرگ سرمایه‌داری (ایالات متحده‌ی آمریکا، بریتانیا، فرانسه) از منابع جهان نه‌تنها گسترش نخواهد یافت، بلکه منقبض خواهد شد؛ فرصت‌های فروش آن‌ها در بازار جهانی رو به وخامت خواهد گذاشت و صنایع آن‌ها بیش از پیش پایین‌تر از ظرفیت خود کار خواهند کرد. در واقع، منظور از تعمیق بحران عمومی نظام سرمایه‌داری جهانی در پیوند با فروپاشی بازار جهانی، همین است.

خود سرمایه‌داران نیز این وضعیت را حس می‌کنند؛ زیرا دشوار است که از دست دادن بازارهایی همچون اتحاد جماهیر شوروی و چین را احساس نکنند. آن‌ها می‌کوشند این دشواری‌ها را با «طرح مارشال»، جنگ در کره، تسلیح مجدد دیوانه‌وار و نظامی‌سازی صنعت جبران کنند. اما این کار بسیار شبیه چنگ زدن غریق به پر کاه است.

این وضعیت، اقتصاددانان را با دو پرسش روبه‌رو کرده است:

الف) آیا می‌توان تأیید کرد که تزی که استالین پیش از جنگ جهانی دوم درباره‌ی ثبات نسبی بازارها در دوره‌ی بحران عمومی سرمایه‌داری مطرح کرد، هنوز معتبر است؟

ب) آیا می‌توان تأیید کرد که تزی که لنین در بهار ۱۹۱۶ مطرح کرد — مبنی بر اینکه با وجود پوسیدگی سرمایه‌داری، «در مجموع، سرمایه‌داری بسیار سریع‌تر از پیش رشد می‌کند» {۱} — هنوز معتبر است؟

به گمان من، نمی‌توان چنین تأییدی کرد. با توجه به شرایط نوینی که جنگ جهانی دوم پدید آورده است، باید هر دوی این تزها را فاقد اعتبار دانست.

{۱} و. ای. لنین، امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، ویراست انگلیسی، انتشارات زبان‌های خارجی، پکن، ۱۹۶۹، ص. ۱۵۱.

اجتناب‌ناپذیری جنگ‌ها میان کشورهای سرمایه‌داری

برخی رفقا معتقدند که به دلیل شکل‌گیری شرایط جدید بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم، جنگ‌ها میان کشورهای سرمایه‌داری دیگر اجتناب‌ناپذیر نیستند. آن‌ها بر این باورند که تضادهای میان اردوگاه سوسیالیسم و اردوگاه سرمایه‌داری حادتر از تضادهای درون کشورهای سرمایه‌داری است؛ اینکه ایالات متحده‌ی آمریکا سایر کشورهای سرمایه‌داری را به اندازه‌ی کافی تحت نفوذ خود درآورده است تا بتواند از جنگیدن آن‌ها با یکدیگر و تضعیف هم‌دیگر جلوگیری کند؛ اینکه برجسته‌ترین مغزهای سرمایه‌داری از دو جنگ جهانی و آسیب‌های شدیدی که این جنگ‌ها به کل جهان سرمایه‌داری وارد کردند، به اندازه‌ی کافی درس گرفته‌اند تا دیگر جرات نکنند کشورهای سرمایه‌داری را بار دیگر درگیر جنگ با یکدیگر سازند — و به دلیل همه‌ی این موارد، جنگ‌ها میان کشورهای سرمایه‌داری دیگر اجتناب‌ناپذیر نیستند.

این رفقا در اشتباه‌اند. آن‌ها پدیده‌های ظاهری را می‌بینند که در سطح ظاهر می‌شوند و از میان می‌روند، اما آن نیروهای ژرفی را نمی‌بینند که هرچند تاکنون به‌طور نامحسوس عمل می‌کنند، با این حال مسیر تحولات را تعیین خواهند کرد.

در ظاهر، به نظر می‌رسد همه‌چیز «به‌خوبی پیش می‌رود»: ایالات متحده‌ی آمریکا اروپای غربی، ژاپن و سایر کشورهای سرمایه‌داری را جیره‌بندی کرده و تحت جیره‌ی خود درآورده است؛ آلمان (غربی)، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و ژاپن در چنگال ایالات متحده افتاده‌اند و مطیعانه از فرمان‌های آن پیروی می‌کنند. اما اشتباه خواهد بود اگر فکر کنیم اوضاع می‌تواند تا «ابد» همین‌طور «به‌خوبی پیش برود»، اینکه این کشورها سلطه و ستم ایالات متحده را تا بی‌نهایت تحمل خواهند کرد، و اینکه برای گسستن زنجیر بندگی آمریکا و در پیش گرفتن مسیر توسعه‌ی مستقل تلاشی نخواهند کرد.

نخست بریتانیا و فرانسه را در نظر بگیرید. بی‌تردید آن‌ها کشورهای امپریالیستی هستند. بی‌تردید مواد خام ارزان و بازارهای مطمئن برای آن‌ها از اهمیتی درجه‌ی اول برخوردار است. آیا می‌توان تصور کرد که آن‌ها وضعیت کنونی را تا بی‌نهایت تحمل کنند؛ وضعیتی که در آن آمریکایی‌ها زیر پوشش «کمک‌های طرح مارشال» در اقتصاد بریتانیا و فرانسه نفوذ می‌کنند و می‌کوشند آن‌ها را به ضمایم اقتصاد آمریکا تبدیل کنند، و سرمایه‌ی آمریکایی مواد خام مستعمرات بریتانیا و فرانسه را به چنگ می‌آورد و بدین وسیله فاجعه‌ای برای سودهای کلان

سرمایه‌داران بریتانیایی و فرانسوی رقم می‌زند؟ آیا درست‌تر نیست بگوییم که بریتانیای سرمایه‌دار و پس از آن فرانسه‌ی سرمایه‌دار، سرانجام ناگزیر خواهند شد از آغوش ایالات متحده‌ی آمریکا بیرون بیایند و برای تأمین جایگاه مستقل و البته سودهای کلان، وارد کشمکش با آن شوند؟

بیایید به سراغ کشورهای بزرگِ شکست‌خورده، یعنی آلمان (غربی) و ژاپن برویم. این کشورها اکنون در فلاکت و تحت چکمه‌ی امپریالیسم آمریکا روزگار می‌گذرانند. صنعت و کشاورزی آن‌ها، تجارتشان، سیاست خارجی و داخلی‌شان و تمام زندگی آن‌ها در بند «رژیم» اشغالگر آمریکاست. با این حال، همین دیروز این کشورها قدرت‌های بزرگ امپریالیستی بودند و پایه‌های سلطه‌ی بریتانیا، ایالات متحده‌ی آمریکا و فرانسه را در اروپا و آسیا به لرزه درآورده بودند. اینکه تصور کنیم این کشورها تلاش نخواهند کرد دوباره روی پای خود بایستند، تلاش نخواهند کرد «رژیم» ایالات متحده را درهم بشکنند و راه خود را به سوی توسعه‌ی مستقل باز کنند، به معنای اعتقاد به معجزه است.

گفته می‌شود که تضادهای میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم نیرومندتر از تضادهای میان کشورهای سرمایه‌داری است. از نظر نظری، البته این سخن درست است. این سخن نه تنها اکنون و امروز درست است، بلکه پیش از جنگ جهانی دوم نیز درست بود. و رهبران کشورهای سرمایه‌داری نیز کمابیش به آن واقف بودند. با این حال، جنگ جهانی دوم نه به‌عنوان جنگی با اتحاد جماهیر شوروی، بلکه به‌عنوان جنگی میان کشورهای سرمایه‌داری آغاز شد. چرا؟ نخست به این دلیل که جنگ با اتحاد جماهیر شوروی به‌عنوان یک سرزمین سوسیالیستی، برای سرمایه‌داری خطرناک‌تر از جنگ میان کشورهای سرمایه‌داری است؛ زیرا در حالی که جنگ میان کشورهای سرمایه‌داری تنها برتری برخی کشورهای سرمایه‌داری بر برخی دیگر را به چالش می‌کشد، جنگ با اتحاد جماهیر شوروی قطعاً موجودیت خودِ سرمایه‌داری را به چالش خواهد کشید. دوم به این دلیل که سرمایه‌داران، اگرچه برای اهداف «تبلیغاتی» درباره‌ی تهاجمی بودن اتحاد شوروی هیاهو به پا می‌کنند، خودشان باور ندارند که اتحاد شوروی تهاجمی است؛ زیرا از سیاست صلح‌جویانه‌ی اتحاد شوروی آگاه‌اند و می‌دانند که این کشور خود به کشورهای سرمایه‌داری حمله نخواهد کرد.

پس از جنگ جهانی اول نیز به همین ترتیب باور بر این بود که آلمان به‌طور قطعی از میدان به در شده است؛ درست همان‌طور که اکنون برخی رفقا باور دارند ژاپن و آلمان به‌طور قطعی از میدان به در شده‌اند. در آن زمان نیز در مطبوعات گفته و جار زده می‌شد که ایالات متحده اروپا را جیره‌بندی کرده است؛ اینکه آلمان دیگر هرگز روی پای خود نخواهد ایستاد و دیگر هیچ

جنگی میان کشورهای سرمایه‌داری رخ نخواهد داد. با وجود این، آلمان ظرف حدود پانزده یا بیست سال پس از شکستش، زنجیر بندگی را گسست، مسیر توسعه‌ی مستقل را در پیش گرفت و بار دیگر به‌عنوان یک قدرت بزرگ روی پای خود ایستاد. و جالب توجه است که هیچ‌کس جز بریتانیا و ایالات متحده به آلمان کمک نکرد تا از نظر اقتصادی بهبود یابد و توان جنگی-اقتصادی خود را افزایش دهد. البته هنگامی که ایالات متحده و بریتانیا به بهبود اقتصادی آلمان کمک کردند، این کار را با این چشم‌انداز انجام دادند که آلمانِ احیاشده را در برابر اتحاد شوروی قرار دهند و از آن علیه سرزمین سوسیالیسم استفاده کنند. اما آلمان نیروهای خود را در درجه‌ی اول علیه بلوک انگلیس-فرانسه-آمریکا هدایت کرد. و هنگامی که آلمان هیتلری به اتحاد شوروی اعلان جنگ داد، بلوک انگلیس-فرانسه-آمریکا نه‌تنها به آلمان هیتلری نپیوست، بلکه ناچار شد علیه آلمان هیتلری با اتحاد جماهیر شوروی وارد ائتلاف شود.

در نتیجه، مبارزه‌ی کشورهای سرمایه‌داری برای به دست آوردن بازارها و تمایل آن‌ها به درهم شکستن رقبای خود، در عمل نیرومندتر از تضادهای میان اردوگاه سرمایه‌داری و اردوگاه سوسیالیسم از آب درآمد.

پس چه تضمینی وجود دارد که آلمان و ژاپن بار دیگر روی پای خود نایستند و تلاش نکنند از بندگی آمریکا رها شوند و زندگی مستقل خود را در پیش گیرند؟ به گمان من، هیچ تضمینی وجود ندارد.

اما از این امر نتیجه می‌شود که اجتناب‌ناپذیری جنگ‌ها میان کشورهای سرمایه‌داری همچنان به قوت خود باقی است.

گفته می‌شود که تز لنین مبنی بر اینکه امپریالیسم به‌طور اجتناب‌ناپذیر جنگ می‌زاید، اکنون باید منسوخ تلقی شود، زیرا امروز نیروهای توده‌ای نیرومندی در دفاع از صلح و علیه یک جنگ جهانی دیگر به میدان آمده‌اند. این سخن درست نیست.

هدف جنبش صلح امروزی این است که توده‌های مردم را برای مبارزه در راه حفظ صلح و جلوگیری از یک جنگ جهانی دیگر به پا خیزاند. در نتیجه، هدف این جنبش سرنگونی سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم نیست — این جنبش خود را به هدف دموکراتیکِ حفظ صلح محدود می‌کند. از این نظر، جنبش صلح امروزی با جنبش دوران جنگ جهانی اول که برای تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی تلاش می‌کرد متفاوت است، زیرا جنبش اخیر فراتر می‌رفت و اهداف سوسیالیستی را دنبال می‌کرد.

ممکن است در تقارن معینی از شرایط، مبارزه برای صلح در اینجا یا آنجا به مبارزه برای سوسیالیسم تبدیل شود. اما در آن صورت دیگر جنبش صلح امروزی نخواهد بود؛ بلکه جنبشی برای سرنگونی سرمایه‌داری خواهد بود.

آنچه بیش از همه محتمل است این است که جنبش صلح امروزی، به‌عنوان جنبشی برای حفظ صلح، در صورت موفقیت به جلوگیری از یک جنگ معین، به تعویق موقت آن، به حفظ موقت یک صلح معین، و به استعفای یک دولت جنگ‌طلب و جایگزینی آن با دولتی دیگر که آماده‌ی حفظ موقت صلح باشد، خواهد انجامید. این امر البته خوب خواهد بود؛ حتی بسیار خوب. اما با همه‌ی این‌ها، برای از میان بردن اجتناب‌ناپذیری جنگ‌ها میان کشورهای سرمایه‌داری به‌طور کلی کافی نخواهد بود. کافی نخواهد بود زیرا با وجود همه‌ی موفقیت‌های جنبش صلح، امپریالیسم همچنان باقی خواهد ماند و به قوت خود ادامه خواهد داد — و در نتیجه، اجتناب‌ناپذیری جنگ‌ها نیز همچنان به قوت خود باقی خواهد ماند.

برای از میان بردن اجتناب‌ناپذیری جنگ، لازم است امپریالیسم از میان برداشته شود.

قوانین اقتصادی اساسی سرمایه‌داری مدرن و سوسیالیسم

همان‌طور که می‌دانید، مسئله‌ی قوانین اقتصادی اساسی سرمایه‌داری و سوسیالیسم در جریان بحث‌ها چندین بار مطرح شد. در این زمینه دیدگاه‌های گوناگونی بیان گردید که برخی از آن‌ها حتی بسیار خیالی بودند. درست است که اکثریت شرکت‌کنندگان در بحث واکنش ضعیفی به این موضوع نشان دادند و هیچ تصمیمی در این باره اتخاذ نشد؛ با این حال، هیچ‌یک از شرکت‌کنندگان وجود چنین قوانینی را انکار نکردند.

آیا قانون اقتصادی اساسی سرمایه‌داری وجود دارد؟ بله، وجود دارد. این قانون چیست و ویژگی‌های شاخص آن کدام‌اند؟ قانون اقتصادی اساسی سرمایه‌داری قانونی است که نه فلان جنبه‌ی خاص یا فلان فرآیندهای خاصِ تکامل تولید سرمایه‌داری، بلکه تمامی جنبه‌های اصلی و تمامی فرآیندهای اصلی تکامل آن را تعیین می‌کند — یعنی قانونی که ذات تولید سرمایه‌داری و ماهیت بنیادین آن را رقم می‌زند.

آیا قانون ارزش، قانون اقتصادی اساسی سرمایه‌داری است؟ خیر. قانون ارزش پیش از هر چیز قانون تولید کالایی است. این قانون پیش از سرمایه‌داری وجود داشته و همچون تولید کالایی، پس از سرنگونی سرمایه‌داری نیز به حیات خود ادامه خواهد داد؛ چنان‌که برای نمونه در کشور ما وجود دارد، هرچند البته با حوزه‌ی عملی محدود. قانون ارزش که در شرایط سرمایه‌داری حوزه‌ی عمل گسترده‌ای دارد، بی‌تردید نقش بزرگی در تکامل تولید سرمایه‌داری ایفا می‌کند. اما این قانون نه‌تنها ذات تولید سرمایه‌داری و اصول سود سرمایه‌داری را تعیین نمی‌کند، بلکه اصلاً این مسائل را مطرح نیز نمی‌سازد. از این رو، نمی‌تواند قانون اقتصادی اساسی سرمایه‌داری مدرن باشد.

به همین دلایل، قانون رقابت و هرج‌ومرج تولید یا قانون تکامل ناموزون سرمایه‌داری در کشورهای مختلف نیز نمی‌توانند قانون اقتصادی اساسی سرمایه‌داری باشند.

گفته می‌شود که قانون نرخ متوسط سود، قانون اقتصادی اساسی سرمایه‌داری مدرن است. این سخن درست نیست. سرمایه‌داری مدرن، یعنی سرمایه‌داری انحصاری، نمی‌تواند به سود متوسط بسنده کند؛ سودی که افزون بر این، با توجه به افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، گرایش

به سقوط دارد. آنچه سرمایه‌داری انحصاری مدرن مطالبه می‌کند و برای بازتولید گسترده‌ی کمابیش منظم به آن نیاز دارد، نه سود متوسط، بلکه حداکثر سود است.

مناسب‌ترین مفهوم برای قانون اقتصادی اساسی سرمایه‌داری، قانون ارزش اضافی، یعنی قانون پیدایش و رشد سود سرمایه‌داری است. این قانون واقعاً ویژگی‌های اساسی تولید سرمایه‌داری را تعیین می‌کند. اما قانون ارزش اضافی قانونی بیش از حد کلی است و مسئله‌ی بالاترین نرخ سود را که تأمین آن شرط تکامل سرمایه‌داری انحصاری است، در بر نمی‌گیرد. برای پر کردن این خلأ، قانون ارزش اضافی باید کنکرت‌تر شود و در تطابق با شرایط سرمایه‌داری انحصاری بیشتر بسط یابد؛ با در نظر گرفتن این نکته که سرمایه‌داری انحصاری نه هر نوع سودی، بلکه دقیقاً حداکثر سود را می‌طلبد. این همان قانون اقتصادی اساسی سرمایه‌داری مدرن خواهد بود.

ویژگی‌ها و الزامات اصلی قانون اقتصادی اساسی سرمایه‌داری مدرن را می‌توان به‌طور تقریبی چنین فرمول‌بندی کرد: تأمین حداکثر سود سرمایه‌داری از طریق استثمار، به خاک سیاه نشاندن و فقیرسازی اکثریت جمعیت کشورِ مورد نظر، از طریق به بردگی کشیدن و غارت نظام‌مند مردمان سایر کشورها – به‌ویژه کشورهای عقب‌مانده – و سرانجام از طریق جنگ‌ها و نظامی‌سازی اقتصاد ملی که برای به چنگ آوردن بالاترین سودها به کار گرفته می‌شوند.

گفته می‌شود که با این حال می‌توان سود متوسط را برای تکامل سرمایه‌داری در شرایط مدرن کاملاً کافی دانست. این سخن درست نیست. سود متوسط پایین‌ترین نقطه‌ی سودآوری است که پایین‌تر از آن تولید سرمایه‌داری ناممکن می‌شود. اما پوچ خواهد بود اگر تصور کنیم غول‌های سرمایه‌داری انحصاری مدرن در تصرف مستعمرات، به انقیاد درآوردن ملت‌ها و مهندسی جنگ‌ها، تنها در پی تأمین سود متوسط هستند. خیر، نه سود متوسط و نه حتی ابرسود – که معمولاً تنها افزایشی اندک بر سود متوسط را نشان می‌دهد – بلکه دقیقاً حداکثر سود است که موتور محرک سرمایه‌داری انحصاری است. دقیقاً همین ضرورتِ تأمین حداکثر سودهاست که سرمایه‌داری انحصاری را به دست زدن به اقدام‌های پرمخاطره‌ای همچون به بردگی کشیدن و غارت نظام‌مند مستعمرات و سایر کشورهای عقب‌مانده، تبدیل شماری از کشورهای مستقل به کشورهای وابسته، سازمان‌دهی جنگ‌های جدید – که برای غول‌های سرمایه‌داری مدرن بهترین «کسب‌وکار» برای استخراج حداکثر سود است – و سرانجام، تلاش برای دست‌یابی به برتری اقتصادی جهانی سوق می‌دهد.

اهمیت قانون اقتصادی اساسی سرمایه‌داری، از جمله در این واقعیت نهفته است که چون تمامی پدیده‌های عمده در تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، رونق‌ها و بحران‌های آن،

پیروزی‌ها و شکست‌های آن، و محاسن و معایب آن – یعنی کل فرآیند تکامل متناقض آن – را تعیین می‌کند، ما را قادر می‌سازد آن‌ها را درک و تبیین کنیم.

در اینجا به یکی از نمونه‌های «شگفت‌انگیز» متعدد اشاره می‌کنیم.

همه‌ی ما با واقعیت‌هایی از تاریخ و عمل سرمایه‌داری آشنا هستیم که نشان‌دهنده‌ی رشد سریع فناوری در نظام سرمایه‌داری است؛ زمانی که سرمایه‌داران به‌عنوان پرچم‌داران پیشرفته‌ترین فنون و انقلابیون در توسعه‌ی فنون تولید ظاهر می‌شوند. اما ما با واقعیت‌هایی از نوعی دیگر نیز آشنا هستیم که نشان‌دهنده‌ی توقف رشد فنی در سرمایه‌داری است؛ زمانی که سرمایه‌داران به‌عنوان مرتجعان در برابر توسعه‌ی فنون جدید ظاهر می‌شوند و به‌کرات به کار دستی متوسل می‌گردند.

این تناقض آشکار را چگونه باید توضیح داد؟ این تناقض را تنها می‌توان با قانون اقتصادی اساسی سرمایه‌داری مدرن، یعنی با ضرورتِ به دست آوردن حداکثر سود توضیح داد. سرمایه‌داری زمانی طرفدار فنون جدید است که آن فنون بالاترین سود را به آن وعده دهند. سرمایه‌داری زمانی مخالف فنون جدید و طرفدار توسل به کار دستی است که فنون جدید بالاترین سود را وعده ندهند.

وضعیت قانون اقتصادی اساسی سرمایه‌داری مدرن بدین قرار است.

آیا قانون اقتصادی اساسی سوسیالیسم وجود دارد؟ بله، وجود دارد. ویژگی‌ها و الزامات بنیادین این قانون کدام‌اند؟ ویژگی‌ها و الزامات بنیادین قانون اساسی سوسیالیسم را می‌توان به‌طور تقریبی چنین فرمول‌بندی کرد: تأمین حداکثر ارضای نیازهای مادی و فرهنگیِ پیوسته رو به رشدِ کل جامعه از طریق گسترش و تکمیل مداوم تولید سوسیالیستی بر پایه‌ی فنون برتر.

در نتیجه: به‌جای حداکثر سود – حداکثر ارضای نیازهای مادی و فرهنگی جامعه؛ به‌جای تکامل تولید همراه با گسست در تداوم از رونق به بحران و از بحران به رونق – گسترش بی‌وقفه‌ی تولید؛ به‌جای توقف‌های ادواری در رشد فنی که با نابودی نیروهای مولده‌ی جامعه همراه است – فرآیند بی‌وقفه‌ی تکمیل تولید بر پایه‌ی فنون برتر.

گفته می‌شود که قانون تکامل موزون و متناسب اقتصاد ملی، قانون اقتصادی اساسی سوسیالیسم است. این سخن درست نیست. تکامل موزون اقتصاد ملی و در نتیجه برنامه‌ریزی اقتصادی که بازتابی کمابیش وفادارانه از این قانون است، به‌خودی‌خود نمی‌تواند هیچ نتیجه‌ای

به بار آورد اگر مشخص نباشد که تکامل اقتصادی برای چه هدفی برنامه‌ریزی می‌شود، یا اگر آن هدف روشن نباشد. قانون تکامل موزون اقتصاد ملی تنها زمانی می‌تواند نتیجه‌ی مطلوب را به بار آورد که هدفی وجود داشته باشد که تکامل اقتصادی به خاطر آن برنامه‌ریزی می‌شود. قانون تکامل موزون اقتصاد ملی به‌خودی‌خود نمی‌تواند این هدف را فراهم کند. برنامه‌ریزی اقتصادی نیز به‌طریق اولی نمی‌تواند آن را فراهم سازد. این هدف در ذات قانون اقتصادی اساسی سوسیالیسم، در قالب الزامات آن نهفته است که در بالا تشریح شد. در نتیجه، قانون تکامل موزون اقتصاد ملی تنها در صورتی می‌تواند در کامل‌ترین دامنه‌ی خود عمل کند که عملکرد آن بر قانون اقتصادی اساسی سوسیالیسم استوار باشد.

درباره‌ی برنامه‌ریزی اقتصادی نیز، این برنامه‌ریزی تنها در صورتی می‌تواند به نتایج مثبت دست یابد که دو شرط رعایت شود: الف) الزامات قانون تکامل موزون اقتصاد ملی را به‌درستی بازتاب دهد، و ب) از هر حیث با الزامات قانون اقتصادی اساسی سوسیالیسم منطبق باشد.

پرسش‌های دیگر

۱) اجبار فراقانونی (فرااقتصادی) در نظام فئودالیسم

البته که اجبار فرااقتصادی در تقویت قدرت اقتصادی زمین‌داران فئودال نقش داشت؛ با این حال، نه این اجبار، بلکه مالکیت فئودالی بر زمین پایه‌ی فئودالیسم بود.

۲) مالکیت شخصی خانوار مزرعه‌ی اشتراکی (کلخوزی)

نادرست است که همانند پیش‌نویس کتاب درسی بگوییم «هر خانوار در مزرعه‌ی اشتراکی یک گاو، دام سبک و ماکیان در استفاده‌ی شخصی خود دارد». در واقع، همان‌طور که می‌دانیم، خانوار مزرعه‌ی اشتراکی گاو، دام سبک، ماکیان و غیره را نه در استفاده‌ی شخصی، بلکه به‌عنوان مالکیت شخصی در اختیار دارد. عبارت «در استفاده‌ی شخصی» ظاهراً از اساسنامه‌ی نمونه‌ی تعاونی‌های کشاورزی (آرتل) گرفته شده است. اما در اساسنامه‌ی نمونه‌ی تعاونی‌های کشاورزی اشتباهی رخ داده بود. قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی که با دقت بیشتری تدوین شده است، این موضوع را به گونه‌ی دیگری بیان می‌کند، یعنی:

«هر خانوار در یک مزرعه‌ی اشتراکی... یک اقتصاد فرعی در قطعه‌زمین خود، یک خانه‌ی مسکونی، دام، ماکیان و ابزارهای کوچک کشاورزی را به‌عنوان مالکیت شخصی خود در اختیار دارد.»

البته که این بیان درست است.

افزون بر این، شایسته است با جزئیات بیشتری تصریح شود که هر عضو مزرعه‌ی اشتراکی بسته به شرایط محلی، از یک تا فلان تعداد گاو، فلان تعداد گوسفند، بز، خوک (که تعداد آن‌ها نیز به شرایط محلی بستگی دارد) و تعداد نامحدودی ماکیان (اردک، غاز، مرغ، بوقلمون) را به‌عنوان مالکیت شخصی خود در اختیار دارد.

چنین جزئیات دقیقی برای رفقای ما در خارج از کشور که می‌خواهند بدانند اکنون که کشاورزی در کشور ما اشتراکی شده است، دقیقاً چه چیزهایی به‌عنوان مالکیت شخصی خانوار مزرعه‌ی اشتراکی باقی مانده است، اهمیت فراوانی دارد.

۳) کل اجاره‌بهای پرداختی دهقانان به زمین‌داران؛ و همچنین کل هزینه‌ی خرید زمین

در پیش‌نویس کتاب درسی آمده است که در نتیجه‌ی ملی شدن زمین، «دهقانان از پرداخت اجاره‌بها به زمین‌داران به مبلغ کل حدود ۵۰۰ میلیون روبل در سال رها شدند» (باید تصریح شود روبلِ «طلا»). این رقم باید راستی‌آزمایی شود، زیرا به نظر من این رقم اجاره‌بهای پرداختی در سراسر روسیه را در بر نمی‌گیرد، بلکه تنها شامل اکثریت استان‌های (گوبرنیاهای) روسیه می‌شود. همچنین باید به خاطر داشت که در برخی مناطق مرزی روسیه، اجاره‌بها به‌صورت جنسی پرداخت می‌شد؛ واقعیتی که نویسندگان پیش‌نویس کتاب درسی ظاهراً از آن غفلت کرده‌اند. افزون بر این، باید به یاد داشت که دهقانان نه‌تنها از پرداخت اجاره‌بها، بلکه از هزینه‌های سالانه‌ی خرید زمین نیز رها شدند. آیا این موضوع در پیش‌نویس کتاب درسی لحاظ شده بود؟ به نظر من لحاظ نشده بود؛ در حالی که می‌بایست لحاظ می‌شد.

۴) درهم‌آمیختگی انحصارها با ماشین دولتی

واژه‌ی «درهم‌آمیختگی» مناسب نیست. این واژه به‌طور سطحی و توصیفی به فرآیند ادغام انحصارها با دولت اشاره می‌کند، اما معنای اقتصادی این فرآیند را آشکار نمی‌سازد. حقیقت امر این است که فرآیند ادغام صرفاً یک فرآیند درهم‌آمیختگی نیست، بلکه تحت انقیاد درآوردن ماشین دولتی توسط انحصارهاست. بنابراین واژه‌ی «درهم‌آمیختگی» باید کنار گذاشته شود و عبارت «تحت انقیاد درآوردن ماشین دولتی توسط انحصارها» جایگزین آن گردد.

۵) به‌کارگیری ماشین‌آلات در اتحاد جماهیر شوروی

در پیش‌نویس کتاب درسی آمده است که «در اتحاد جماهیر شوروی ماشین‌آلات در همه‌ی مواردی که در کارِ جامعه صرفه‌جویی کنند به کار گرفته می‌شوند». این به هیچ وجه آن چیزی نیست که باید گفته شود. نخست آنکه در اتحاد جماهیر شوروی ماشین‌آلات همیشه در کارِ جامعه صرفه‌جویی می‌کنند و بر این اساس ما هیچ موردی را در اتحاد جماهیر شوروی نمی‌شناسیم که ماشین‌آلات در کار جامعه صرفه‌جویی نکرده باشند. دوم آنکه ماشین‌آلات نه‌تنها در کار صرفه‌جویی می‌کنند، بلکه کار کارگر را نیز سبک‌تر می‌سازند و بر همین اساس، در شرایط ما — برخلاف شرایط سرمایه‌داری — کارگران در فرآیند کار با بیشترین اشتیاق از ماشین‌آلات استفاده می‌کنند.

بنابراین باید گفته شود که در هیچ کجا به اندازه‌ی اتحاد جماهیر شوروی از ماشین‌آلات با رغبت استفاده نمی‌شود؛ زیرا ماشین‌آلات در کارِ جامعه صرفه‌جویی می‌کنند و کار کارگر را

سبک‌تر می‌سازند، و از آنجا که بیکاری در اتحاد جماهیر شوروی وجود ندارد، کارگران در اقتصاد ملی با بیشترین اشتیاق از ماشین‌آلات بهره می‌برند.

۶) سطح زندگی طبقه‌ی کارگر در کشورهای سرمایه‌داری

معمولاً هنگامی که از سطح زندگی طبقه‌ی کارگر سخن گفته می‌شود، منظور تنها سطح زندگی کارگران شاغل است و نه آنچه ارتش ذخیره‌ی بیکاران نامیده می‌شود. آیا چنین نگرشی به مسئله‌ی سطح زندگی طبقه‌ی کارگر درست است؟ به گمان من درست نیست. اگر ارتش ذخیره‌ای از بیکاران وجود دارد که اعضای آن جز از راه فروش نیروی کار خود راهی برای گذران زندگی ندارند، پس بیکاران ناگزیر بخشی از طبقه‌ی کارگر را تشکیل می‌دهند؛ و اگر آن‌ها بخشی از طبقه‌ی کارگر را تشکیل می‌دهند، وضعیت معیشتی فلاکت‌بار آن‌ها نمی‌تواند بر سطح زندگی کارگرانی که در تولید مشغول به کارند تأثیر نگذارد. از این رو به گمان من، هنگام توصیف سطح زندگی طبقه‌ی کارگر در کشورهای سرمایه‌داری، وضعیت ارتش ذخیره‌ی کارگران بیکار نیز باید مد نظر قرار گیرد.

۷) درآمد ملی

به گمان من افزودن یک فصل درباره‌ی درآمد ملی به پیش‌نویس کتاب درسی کاملاً ضروری است.

۸) آیا باید فصل ویژه‌ای در کتاب درسی درباره‌ی لنین و استالین به‌عنوان بنیان‌گذاران اقتصاد سیاسی سوسیالیسم وجود داشته باشد؟

به گمان من، فصل «نظریه‌ی مارکسیستی سوسیالیسم؛ بنیان‌گذاری اقتصاد سیاسی سوسیالیسم توسط و. ای. لنین و ژ. و. استالین» باید از کتاب درسی حذف شود. این فصل کاملاً غیرضروری است، زیرا چیز تازه‌ای نمی‌افزاید و تنها به شکلی بی‌روح مطالبی را تکرار می‌کند که پیش‌تر با جزئیات بیشتری در فصل‌های قبلی کتاب درسی بیان شده است.

در مورد سایر پرسش‌ها، من هیچ تذکری درباره‌ی «پیشنهادهای» رفقا اوسترووتیانف، لئونتیف، شپیلف، گاتوفسکی و دیگران ندارم.

اهمیت بین‌المللی یک کتاب درسی مارکسیستی درباره‌ی اقتصاد سیاسی

به گمان من، رفقا به اندازه‌ای که باید اهمیت یک کتاب درسی مارکسیستی درباره‌ی اقتصاد سیاسی را درک نمی‌کنند. این کتاب نه تنها مورد نیاز جوانان شوروی ماست، بلکه به‌ویژه مورد نیاز کمونیست‌ها و هواداران کمونیسم در همه‌ی کشورهاست. رفقای ما در خارج از کشور می‌خواهند بدانند ما چگونه از بردگی سرمایه‌داری رهایی یافتیم؛ چگونه اقتصاد کشورمان را بر پایه‌ی اصول سوسیالیستی بازسازی کردیم؛ چگونه دوستی دهقانان را به دست آوردیم؛ چگونه توانستیم کشوری را که تا همین اواخر فقرزده و ناتوان بود به کشوری ثروتمند و نیرومند تبدیل کنیم؛ مزارع اشتراکی چیستند؛ و چرا با وجود اجتماعی شدن ابزار تولید، تولید کالایی، پول، تجارت و غیره را لغو نمی‌کنیم. آن‌ها می‌خواهند همه‌ی این‌ها و بسیاری چیزهای دیگر را بدانند، نه از سر کنجکاویِ صرف، بلکه برای اینکه از ما بیاموزند و از تجربه‌ی ما در کشورهای خودشان بهره ببرند. در نتیجه، انتشار یک کتاب درسی خوبِ مارکسیستی درباره‌ی اقتصاد سیاسی نه‌تنها در داخل کشور دارای اهمیت سیاسی است، بلکه از اهمیت بین‌المللی عظیمی نیز برخوردار است.

بنابراین، آنچه مورد نیاز است کتاب درسی‌ای است که بتواند به‌عنوان یک کتاب مرجع برای جوانان انقلابی نه‌تنها در داخل، بلکه در خارج از کشور نیز به کار آید. این کتاب نباید بیش از حد حجیم باشد، زیرا یک کتاب درسیِ بیش از اندازه حجیم نمی‌تواند کتاب مرجع باشد و هضم و تسلط بر آن دشوار است. اما باید دربردارنده‌ی همه‌ی نکات اساسیِ مربوط به اقتصاد کشور ما و همچنین اقتصاد سرمایه‌داری و نظام استعماری باشد.

در جریان بحث‌ها، برخی رفقا پیشنهاد گنجاندن شماری از فصل‌های اضافی را در کتاب درسی مطرح کردند: مورخان درباره‌ی تاریخ، دانشمندان علوم سیاسی درباره‌ی سیاست، فیلسوفان درباره‌ی فلسفه، و اقتصاددانان درباره‌ی اقتصاد. اما نتیجه‌ی این کار متورم شدن کتاب درسی تا ابعادی غیرقابل کنترل خواهد بود. البته که نباید چنین کاری کرد. کتاب درسی از روش تاریخی برای تبیین مسائل اقتصاد سیاسی بهره می‌برد، اما این بدان معنا نیست که باید یک کتاب درسی اقتصاد سیاسی را به تاریخ روابط اقتصادی تبدیل کنیم.

آنچه ما نیاز داریم کتاب درسی‌ای در حدود ۵۰۰ صفحه و حداکثر ۶۰۰ صفحه است، نه بیشتر. این اثر یک کتاب مرجع در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی مارکسیستی – و هدیه‌ای عالی برای جوانان کمونیست همه‌ی کشورها – خواهد بود.

ضمناً، با توجه به سطح ناکافی رشد مارکسیستی در اکثریت احزاب کمونیست خارج از کشور، چنین کتاب درسی‌ای می‌تواند برای کادرهای کمونیستِ خارج از کشور که دیگر جوان نیستند نیز بسیار سودمند باشد.

راه‌های بهبود پیش‌نویس کتاب درسی اقتصاد سیاسی

در جریان بحث‌ها، برخی رفقا با جدیت بیش از حدی به پیش‌نویس کتاب درسی تاختند، نویسندگان آن را به خاطر اشتباهات و سهوها سرزنش کردند و مدعی شدند که پیش‌نویس شکست خورده است. این غیرمنصفانه است. البته که در کتاب درسی اشتباهات و سهوهایی وجود دارد – چنین مواردی عملاً در هر کار بزرگی یافت می‌شود. با این حال، اکثریت قاطع شرکت‌کنندگان در بحث بر این باور بودند که پیش‌نویس می‌تواند به‌عنوان مبنایی برای کتاب درسی آینده به کار رود و تنها به برخی اصلاحات و اضافات نیاز دارد. در واقع، کافی است پیش‌نویس را با کتاب‌های درسی اقتصاد سیاسی که هم‌اکنون در گردش هستند مقایسه کنیم تا ببینیم این پیش‌نویس سر و گردنی بالاتر از آن‌ها قرار دارد. نویسندگان پیش‌نویس به خاطر این دستاورد شایسته‌ی تقدیر فراوان‌اند.

به گمان من، برای بهبود پیش‌نویس کتاب درسی، شایسته است کمیته‌ای کوچک منصوب شود که نه‌تنها نویسندگان کتاب درسی و نه تنها حامیان آن، بلکه مخالفانِ اکثریت شرکت‌کنندگان در بحث و منتقدان سرسخت پیش‌نویس کتاب درسی را نیز در بر بگیرد.

همچنین شایسته است یک آمارشناس توانمند برای راستی‌آزمایی ارقام و ارائه‌ی داده‌های آماری تکمیلی برای پیش‌نویس، و همچنین یک حقوقدان توانمند برای راستی‌آزمایی دقت فرمول‌بندی‌ها در این کمیته گنجانده شوند.

اعضای این کمیته باید به‌طور موقت از همه‌ی کارهای دیگر معاف شوند و به‌خوبی تأمین گردند تا بتوانند خود را تماماً وقف کتاب درسی کنند.

افزون بر این، شایسته است یک هیئت ویراستاری، مثلاً متشکل از سه نفر، برای انجام ویرایش نهایی کتاب درسی منصوب شود. این کار همچنین برای دستیابی به یکدستی سبک نگارش ضروری است؛ چیزی که متأسفانه پیش‌نویس کتاب درسی فاقد آن است.

مهلت تحویل کتاب درسی نهایی‌شده به کمیته‌ی مرکزی – یک سال.

ژ. استالین، ۱ فوریه‌ی ۱۹۵۲

پاسخ به رفیق الکساندر ایلیچ نوتکین

رفیق نوتکین،

من برای پاسخ دادن عجله‌ای نداشتم، زیرا فوریتی در پرسش‌هایی که مطرح کرده بودید نمی‌دیدم؛ به‌ویژه از آن رو که مسائل فوری دیگری وجود داشت که طبیعتاً توجه را از نامه‌ی شما منحرف می‌کرد.

به‌صورت نکته‌به‌نکته پاسخ خواهم داد.

نکته‌ی اول.

در «ملاحظات» عبارتی به این مضمون آمده است که جامعه در برابر قوانین علمی ناتوان نیست و انسان پس از شناخت قوانین اقتصادی، می‌تواند آن‌ها را در راستای منافع جامعه به کار گیرد. شما ادعا می‌کنید که این اصل را نمی‌توان به سایر صورت‌بندی‌های اجتماعی تعمیم داد، که این اصل تنها در نظام سوسیالیسم و کمونیسم صادق است، و ماهیت خودبه‌خودی فرآیندهای اقتصادی برای نمونه در نظام سرمایه‌داری، بهره‌گیری جامعه از قوانین اقتصادی را در راستای منافع جامعه ناممکن می‌سازد.

این سخن درست نیست. برای نمونه، در زمان انقلاب بورژوایی در فرانسه، بورژوازی علیه فئودالیسم از این قانون بهره برد که روابط تولید ناگزیر باید با ویژگی نیروهای مولده هم‌خوانی داشته باشند؛ روابط تولید فئودالی را سرنگون کرد، روابط تولید جدید و بورژوایی را پدید آورد و آن‌ها را با ویژگی نیروهای مولده‌ای که در دل نظام فئودالی پدید آمده بودند، منطبق ساخت. بورژوازی این کار را نه به دلیل توانایی‌های ویژه‌ای که داشت، بلکه به این دلیل انجام داد که به‌طور حیاتی در انجام آن ذی‌نفع بود. اربابان فئودال نیز در برابر این امر مقاومت کردند، نه از روی حماقت، بلکه به این دلیل که به‌طور حیاتی در جلوگیری از به کار افتادن این قانون ذی‌نفع بودند.

همین سخن را باید درباره‌ی انقلاب سوسیالیستی در کشور ما گفت. طبقه‌ی کارگر از این قانون بهره برد که روابط تولید ناگزیر باید با ویژگی نیروهای مولده هم‌خوانی داشته باشند؛ روابط تولید بورژوایی را سرنگون کرد، روابط تولید جدید و سوسیالیستی را پدید آورد و آن‌ها را با ویژگی

نیروهای مولده منطبق ساخت. طبقه‌ی کارگر توانست این کار را انجام دهد، نه به دلیل توانایی‌های ویژه‌ای که داشت، بلکه به این دلیل که به‌طور حیاتی در انجام آن ذی‌نفع بود. بورژوازی که از یک نیروی پیشرو در طلیعه‌ی انقلاب بورژوایی به یک نیروی ضدانقلابی تبدیل شده بود، با تمام قوا در برابر اجرای این قانون مقاومت کرد — و این کار را نه به دلیل نداشتن سازمان‌دهی، و نه به این دلیل که ماهیت خودبه‌خودی فرآیندهای اقتصادی آن را به مقاومت وامی‌داشت، بلکه عمدتاً به این دلیل انجام داد که در منافع حیاتی‌اش بود که این قانون به کار نیفتد.

در نتیجه:

۱. فرآیندهای اقتصادی و قوانین اقتصادی، به یک درجه یا درجه‌ای دیگر، نه تنها در نظام سوسیالیسم و کمونیسم، بلکه در سایر صورت‌بندی‌های اجتماعی نیز در راستای منافع جامعه به کار گرفته می‌شوند؛

۲. بهره‌گیری از قوانین اقتصادی در جامعه‌ی طبقاتی همیشه و همه‌جا دارای زمینه‌ی طبقاتی است؛ و افزون بر این، همیشه و همه‌جا پیشگامِ بهره‌گیری از قوانین اقتصادی در راستای منافع جامعه، طبقه‌ی پیشرو است، در حالی که طبقات روبه‌زوال در برابر آن مقاومت می‌کنند.

تفاوت میان پرولتاریا و سایر طبقاتی که در مقاطع مختلف تاریخ در روابط تولید انقلاب ایجاد کردند، در این واقعیت نهفته است که منافع طبقاتی پرولتاریا با منافع اکثریت قاطع جامعه در هم می‌آمیزد؛ زیرا انقلاب پرولتری به معنای امحای نه فلان یا بهمان شکل از استثمار، بلکه امحای همه‌ی اشکال استثمار است، در حالی که انقلاب‌های سایر طبقات که تنها فلان یا بهمان شکل از استثمار را از میان برمی‌داشتند، در چارچوب منافع طبقاتی تنگ‌نظرانه‌ی خودشان محصور می‌ماندند که با منافع اکثریت جامعه در تضاد بود.

در «ملاحظات» از زمینه‌ی طبقاتیِ بهره‌گیری از قوانین اقتصادی در راستای منافع جامعه سخن رفته است. در آنجا گفته شده است که «برخلاف قوانین علوم طبیعی که در آن‌ها کشف و به‌کارگیری یک قانون جدید کمابیش بی‌دردسر پیش می‌رود، کشف و به‌کارگیری یک قانون جدید در حوزه‌ی اقتصاد، از آنجا که منافع نیروهای روبه‌زوال جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد، با شدیدترین مقاومت از سوی آن‌ها مواجه می‌شود» {۱}. شما این نکته را از قلم انداخته‌اید.

{۱} نگاه کنید به بخش ۱ همین کتاب (ویژگی قوانین اقتصادی در نظام سوسیالیسم).

نکته‌ی دوم.

شما ادعا می‌کنید که انطباق کامل روابط تولید با ویژگی نیروهای مولده تنها در نظام سوسیالیسم و کمونیسم قابل دستیابی است و در سایر صورت‌بندی‌ها این انطباق تنها می‌تواند جزئی باشد.

این سخن درست نیست. در دوران پس از انقلاب بورژوایی، هنگامی که بورژوازی روابط تولید فئودالی را درهم شکست و روابط تولید بورژوایی را مستقر ساخت، بی‌تردید دوره‌هایی وجود داشت که روابط تولید بورژوایی به‌طور کامل با ویژگی نیروهای مولده هم‌خوانی داشت. در غیر این صورت، سرمایه‌داری نمی‌توانست پس از انقلاب بورژوایی به این سرعت رشد کند.

افزون بر این، واژه‌های «انطباق کامل» را نباید به معنای مطلق فهمید. آن‌ها را نباید به این معنا فهمید که در نظام سوسیالیسم هیچ‌گونه عقب‌ماندگیِ روابط تولید از رشد نیروهای مولده وجود ندارد. نیروهای مولده، پویاترین و انقلابی‌ترین نیروهای تولید هستند. آن‌ها بی‌تردید حتی در نظام سوسیالیسم نیز پیشاپیش روابط تولید حرکت می‌کنند. تنها پس از گذشت مدتی معین است که روابط تولید همگام با ویژگی نیروهای مولده تغییر می‌کنند.

پس واژه‌های «انطباق کامل» را چگونه باید فهمید؟ آن‌ها را باید به این معنا فهمید که در نظام سوسیالیسم کار معمولاً به درگیری میان روابط تولید و نیروهای مولده نمی‌کشد، و جامعه در جایگاهی قرار دارد که می‌تواند گام‌های به‌موقع بردارد تا روابط تولید عقب‌مانده را با ویژگی نیروهای مولده منطبق سازد. جامعه‌ی سوسیالیستی از آن رو در جایگاه انجام این کار قرار دارد که طبقات روبه‌زوالی را در خود ندارد که بتوانند مقاومتی را سازمان‌دهی کنند. البته حتی در نظام سوسیالیسم نیز نیروهای عقب‌مانده و سست‌عنصری وجود خواهند داشت که ضرورت تغییر روابط تولید را درک نمی‌کنند؛ اما غلبه بر آن‌ها، بی‌آنکه کار به درگیری کشیده شود، کار دشواری نخواهد بود.

نکته‌ی سوم.

از استدلال شما چنین برمی‌آید که ابزارهای تولید، و در درجه‌ی اول ادوات تولیدِ ساخته‌شده در بنگاه‌های ملی‌شده‌ی ما را، کالا می‌دانید.

آیا در نظام سوسیالیستی ما می‌توان ابزارهای تولید را کالا دانست؟ به گمان من قطعاً نمی‌توان.

کالا محصولی است که می‌تواند به هر خریداری فروخته شود، و هنگامی که مالک آن را می‌فروشد، مالکیت خود را بر آن از دست می‌دهد و خریدار مالک کالا می‌شود و می‌تواند آن را دوباره بفروشد، در رهن بگذارد یا بگذارد بپوسد. آیا ابزارهای تولید در این مقوله می‌گنجند؟ بدیهی است که نمی‌گنجند. نخست آنکه ابزارهای تولید به هیچ خریداری «فروخته» نمی‌شوند، حتی به مزارع اشتراکی (کلخوزها) نیز «فروخته» نمی‌شوند؛ بلکه تنها توسط دولت به بنگاه‌های خود اختصاص داده می‌شوند. دوم آنکه هنگام انتقال ابزارهای تولید به هر بنگاهی، مالک آن‌ها – یعنی دولت – به هیچ وجه مالکیت خود را بر آن‌ها از دست نمی‌دهد؛ برعکس، مالکیت خود را به‌طور کامل حفظ می‌کند. سوم آنکه مدیران بنگاه‌هایی که ابزارهای تولید را از دولت شوروی دریافت می‌کنند، نه‌تنها مالک آن‌ها نمی‌شوند، بلکه به‌عنوان نمایندگان دولت در بهره‌برداری از ابزارهای تولید مطابق با برنامه‌های تعیین‌شده توسط دولت شناخته می‌شوند.

پس دیده می‌شود که در نظام ما ابزارهای تولید را قطعاً نمی‌توان در مقوله‌ی کالاها جای داد.

در این صورت، چرا از ارزش ابزارهای تولید، هزینه‌ی تولید آن‌ها، قیمت آن‌ها و غیره سخن می‌گوییم؟

به دو دلیل.

نخست، این امر برای مقاصد محاسبه و تسویه‌حساب، برای تعیین اینکه آیا بنگاه‌ها سودده هستند یا زیان‌ده، و برای بازرسی و کنترل بنگاه‌ها ضروری است. اما این تنها جنبه‌ی صوری (فرمال) قضیه است.

دوم، این امر برای آن ضروری است که در راستای منافع تجارت خارجی خود، فروش ابزارهای تولید به کشورهای خارجی را انجام دهیم. در اینجا، یعنی در حوزه‌ی تجارت خارجی – و تنها در همین حوزه – ابزارهای تولید ما واقعاً کالا هستند و واقعاً (به معنای مستقیم واژه) فروخته می‌شوند.

بنابراین نتیجه می‌شود که در حوزه‌ی تجارت خارجی، ابزارهای تولید ساخته‌شده در بنگاه‌های ما هم از نظر ماهوی و هم از نظر صوری ویژگی‌های کالا را حفظ می‌کنند، اما در حوزه‌ی گردش اقتصادی داخلی، ابزارهای تولید ویژگی‌های کالا را از دست می‌دهند، دیگر کالا نیستند و از حوزه‌ی عمل قانون ارزش خارج می‌شوند و تنها پوسته‌ی بیرونی کالاها (محاسبه و غیره) را حفظ می‌کنند.

این ویژگی خاص را چگونه باید توضیح داد؟

حقیقت امر این است که در شرایط سوسیالیستی ما، تکامل اقتصادی نه از راه تکان‌های ناگهانی، بلکه از راه تغییرات تدریجی پیش می‌رود؛ کهنه صرفاً یک‌باره و بی‌درنگ لغو نمی‌شود، بلکه ماهیت خود را در انطباق با نو تغییر می‌دهد و تنها شکل (فرم) خود را حفظ می‌کند؛ در حالی که نو صرفاً کهنه را نابود نمی‌کند، بلکه در آن نفوذ می‌کند، ماهیت و کارکردهایش را تغییر می‌دهد، بی‌آنکه شکلش را درهم بشکند، بلکه از آن برای تکامل امر نو بهره می‌گیرد. این امر در گردش اقتصادی ما نه‌تنها در مورد کالاها، بلکه در مورد پول و همچنین بانک‌ها صادق است که ضمن از دست دادن کارکردهای قدیمی و به دست آوردن کارکردهای جدید، شکل قدیمی خود را حفظ می‌کنند و نظام سوسیالیستی از آن بهره می‌گیرد.

اگر از زاویه‌ی صوری و از زاویه‌ی فرآیندهایی که در سطح پدیده‌ها رخ می‌دهند به موضوع نگریسته شود، ممکن است به این نتیجه‌ی نادرست برسیم که مقولات سرمایه‌داری در اقتصاد ما اعتبار خود را حفظ کرده‌اند. اما اگر از دیدگاه تحلیل مارکسیستی به موضوع نگریسته شود – که میان جوهر یک فرآیند اقتصادی و شکل آن، و میان فرآیندهای ژرف تکامل و پدیده‌های سطحی تمایز قاطع قائل می‌شود – به تنها نتیجه‌ی درست می‌رسیم؛ یعنی اینکه عمدتاً شکل و ظاهر بیرونی مقولات قدیمی سرمایه‌داری در کشور ما باقی مانده است، اما جوهر آن‌ها در انطباق با الزامات تکامل اقتصاد سوسیالیستی به‌طور بنیادین تغییر کرده است.

نکته‌ی چهارم.

شما ادعا می‌کنید که قانون ارزش تأثیر تنظیم‌کننده‌ای بر قیمت «ابزارهای تولیدِ» تولیدشده در کشاورزی دارد که با قیمت‌های تدارکاتی به دولت تحویل داده می‌شوند. شما به «ابزارهای تولیدی» همچون مواد خام – برای مثال پنبه – اشاره می‌کنید. می‌توانستید کتان، پشم و سایر مواد خام کشاورزی را نیز بیفزایید.

پیش از هر چیز باید توجه داشت که در این مورد، آنچه کشاورزی تولید می‌کند «ابزار تولید» نیست، بلکه تنها یکی از اجزای ابزار تولید – یعنی مواد خام – است. نباید با واژه‌ی «ابزار تولید» بازی کرد. هنگامی که مارکسیست‌ها از تولید ابزار تولید سخن می‌گویند، آنچه پیش از هر چیز در ذهن دارند تولید ادوات تولید است؛ یعنی آنچه مارکس «ابزارهای کار، آن‌هایی که ماهیت مکانیکی دارند و در مجموع می‌توانیم آن‌ها را استخوان‌بندی و عضلات تولید بنامیم»

می‌نامد و «ویژگی‌های شاخص یک دوران معین از تولید» را تشکیل می‌دهند {۲}. یکی دانستن بخشی از ابـزار تـولید (مـواد خـام) بـا کل ابـزارهـای تـولید از جـمله ادوات تـولید، گـناهی علیه مارکسیسم است؛ زیرا مارکسیسم بر این باور است که ادوات تولید در مقایسه با سایر اجزای ابـزار تـولید نـقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کنند. هـمگان می‌دانـند که مـواد خـام بـه‌خـودی‌خـود نمی‌توانند ادوات تولید را بسازند (هرچند انواع معینی از مواد خام برای ساخت ادوات تولید ضروری‌اند)، در حالی که هیچ ماده‌ی خامی را نمی‌توان بدون ادوات تولید به دست آورد.

افزون بر این: آیا تأثیر قانون ارزش بر قیمت مواد خام تولیدشده در کشاورزی، آن‌طور که شما، رفیق نوتکین، ادعا می‌کنید، تأثیری تنظیم‌کننده است؟ این تأثیر در صورتی تنظیم‌کننده می‌بود که قیمت مواد خام کشاورزی در کشور ما بازی «آزاد» داشت، قانون رقابت و هرج‌ومرج تولید حاکم بود، اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده نداشتیم، و تولید مواد خام با برنامه تنظیم نمی‌شد. اما از آنجا که همه‌ی این «اگرها» در نظام اقتصادی ما وجود ندارند، تأثیر قانون ارزش بر قیمت مواد خام کشاورزی نمی‌تواند تنظیم‌کننده باشد. نخست آنکه در کشور ما قیمت مواد خام کشاورزی ثـابـت اسـت، بـا بـرنـامـه تعیین می‌شـود و «آزاد» نیست. دوم آنکه میزان مـواد خـام کشاورزیِ تولیدشده به‌طور خودبه‌خودی یا بر حسب عـوامـل تصادفی تعیین نمی‌شود، بلکه با برنامه معین می‌گردد. سوم آنکه ادوات تولیدِ مورد نیاز بـرای تـولید مـواد خـام کشاورزی نـه در دسـت افراد یا گروه‌هایی از افراد، بلکه در دست دولت متمرکز است. پس با این اوصاف، چه چیزی از نقش تنظیم‌کننده‌ی قانون ارزش باقی می‌ماند؟ آشکار است که خودِ قانون ارزش به وسیله‌ی عوامل یادشده که ویژگی تولید سوسیالیستی هستند، تنظیم می‌شود.

در نتیجه، نمی‌تـوان انکار کرد که قـانـون ارزش بـر شکل‌گیری قیمت مـواد خـام کشاورزی تـأثیر می‌گذارد و یکی از عـوامـل در این فرآیند است. اما به طریق اولی نمی‌توان انکار کرد که تأثیر آن تنظیم‌کننده نیست و نمی‌تواند باشد.

نکته‌ی پنجم.

هـنگامی که در «مـلاحـظات» خـود از سـودآوری اقـتصاد ملی سـوسیالیستی سـخن می‌گـفتم، در حال رد کردن نظر رفقایی بودم که ادعا می‌کنند اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده‌ی ما با ندادن اولویت بالا به بنگاه‌های سودده و تحـمل کردن وجود بنگاه‌های زیان‌ده در کنار آن‌هـا، اصل سودآوری بـنگاه‌هـای اقـتصادی را از میان می‌بـرد. در «مـلاحـظات» گـفته شـده اسـت که سـودآوریِ سنجیده‌شـده از دیدگـاه کارخـانـه‌هـا یا صـنایع مـنفرد، اصلاً قـابـل مـقایسه بـا آن شکل عـالی‌تـر

{۲} کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، فصل پنجم، بخش اول.

سودآوری نیست که از شیوه‌ی تولید سوسیالیستی ما به دست می‌آوریم؛ شیوه‌ای که ما را از بحران‌های اضافه‌تولید مصون می‌دارد و گسترش مداوم تولید را برایمان تضمین می‌کند.

اما اشتباه خواهد بود اگر از این سخن نتیجه بگیریم که سودآوری کارخانه‌ها و صنایع منفرد ارزش چندانی ندارد و شایسته‌ی توجه جدی نیست. این سخن البته درست نیست. سودآوری کارخانه‌ها و صنایع منفرد برای توسعه‌ی صنعت ما ارزشی عظیم دارد. این امر باید هم هنگام برنامه‌ریزی ساخت‌وسازها و هم هنگام برنامه‌ریزی تولید مد نظر قرار گیرد. این یک الزام ابتدایی فعالیت اقتصادی ما در مرحله‌ی کنونی تکامل است.

نکته‌ی ششم.

روشن نیست که واژه‌های شما درباره‌ی «تولید گسترده در پوششی به‌شدت تغییرشکل‌یافته» در اشاره به سرمایه‌داری را چگونه باید فهمید. باید گفت که چنین تولیدی، آن هم تولید گسترده، در طبیعت رخ نمی‌دهد.

بدیهی است که پس از شکاف برداشتن بازار جهانی و آغاز انقباض حوزه‌ی بهره‌برداری کشورهای بزرگ سرمایه‌داری (ایالات متحده‌ی آمریکا، بریتانیا، فرانسه) از منابع جهان، ماهیت ادوارِی تکامل سرمایه‌داری – یعنی گسترش و انقباض تولید – باید به عمل خود ادامه دهد. با این حال، گسترش تولید در این کشورها بر پایه‌ای محدودتر پیش خواهد رفت، زیرا حجم تولید در این کشورها کاهش خواهد یافت.

نکته‌ی هفتم.

بحران عمومی نظام سرمایه‌داری جهانی در دوره‌ی جنگ جهانی اول آغاز شد، به‌ویژه به دلیل جدا شدن اتحاد جماهیر شوروی از نظام سرمایه‌داری. آن، مرحله‌ی نخست در بحران عمومی بود. مرحله‌ی دوم در بحران عمومی در دوره‌ی جنگ جهانی دوم پدید آمد، به‌ویژه پس از آنکه دموکراسی‌های توده‌ای اروپا و آسیا از نظام سرمایه‌داری جدا شدند. بحران نخست در دوره‌ی جنگ جهانی اول و بحران دوم در دوره‌ی جنگ جهانی دوم را نباید بحران‌هایی مجزا، بی‌ارتباط و مستقل دانست، بلکه باید آن‌ها را مراحلی در تکامل بحران عمومی نظام سرمایه‌داری جهانی به شمار آورد.

آیا بحران عمومی سرمایه‌داری جهانی تنها یک بحران سیاسی است، یا تنها یک بحران اقتصادی؟ نه این است و نه آن. این بحران، یک بحران عمومی، یعنی همه‌جانبه در نظام سرمایه‌داری

جهانی است که هم حوزه‌ی اقتصادی و هم حوزه‌ی سیاسی را در بر می‌گیرد. و روشن است که در بنیاد آن، از یک سو پوسیدگی فزاینده‌ی نظام اقتصادی سرمایه‌داری جهانی، و از سوی دیگر قدرت اقتصادی روبه‌رشد کشورهایی که از سرمایه‌داری جدا شده‌اند – یعنی اتحاد جماهیر شوروی، چین و سایر دموکراسی‌های توده‌ای – نهفته است.

ژ. استالین، ۲۱ آوریل ۱۹۵۲

درباره‌ی اشتباهات رفیق ال. د. یاروشنکو

چندی پیش اعضای دفتر سیاسی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی نامه‌ای از رفیق یاروشنکو به تاریخ ۲۰ مارس ۱۹۵۲ درباره‌ی شماری از مسائل اقتصادی که در مباحثات نوامبر مطرح شده بود، دریافت کردند. نویسنده‌ی نامه گلایه دارد که اسناد اساسیِ جمع‌بندی‌کننده‌ی مباحثات و «ملاحظات» رفیق استالین «هیچ بازتابی از دیدگاه» رفیق یاروشنکو ندارند. رفیق یاروشنکو همچنین در یادداشت خود پیشنهاد می‌کند که به او اجازه داده شود کتابی با عنوان «اقتصاد سیاسی سوسیالیسم» را ظرف یک سال یا یک سال و نیم به نگارش درآورد و دو دستیار برای کمک در این کار در اختیارش قرار گیرد.

به گمان من، هم گلایه‌ی رفیق یاروشنکو و هم پیشنهاد او نیازمند بررسی دقیق از نظر ماهیت موضوع هستند.

بیایید با گلایه آغاز کنیم.

خوب، آن «دیدگاه» رفیق یاروشنکو که هیچ بازتابی در اسناد یادشده نیافته است، چیست؟

یکم. خطای اصلی رفیق یاروشنکو

اگر بخواهیم دیدگاه رفیق یاروشنکو را در دو کلمه توصیف کنیم، باید بگوییم که دیدگاهی غیرمارکسیستی و در نتیجه عمیقاً نادرست است.

خطای اصلی رفیق یاروشنکو این است که موضع مارکسیستی را درباره‌ی نقش نیروهای مولده و روابط تولید در تکامل جامعه رها می‌کند، در نقش نیروهای مولده به‌طور بی‌رویه اغراق می‌ورزد و به همان اندازه نقش روابط تولید را دست‌کم می‌گیرد، و سرانجام اعلام می‌کند که در نظام سوسیالیسم، روابط تولید جزئی از نیروهای مولده به شمار می‌روند.

رفیق یاروشنکو حاضر است در شرایط «تضادهای طبقاتی آشتی‌ناپذیر» نقش معینی برای روابط تولید قائل شود، از آن جهت که در آنجا روابط تولید «در تقابل با تکامل نیروهای مولده قرار می‌گیرند». اما او این نقش را به نقشی صرفاً منفی، یعنی نقش عاملی که تکامل نیروهای

مولده را کند می‌کند و به پای آن‌ها زنجیر می‌زند، محدود می‌سازد. رفیق یاروشنکو هیچ کارکرد دیگری — هیچ کارکرد مثبتی — برای روابط تولید نمی‌بیند.

در مورد نظام سوسیالیستی که دیگر «تضادهای طبقاتی آشتی‌ناپذیر» در آن وجود ندارد و روابط تولید «دیگر در تقابل با تکامل نیروهای مولده قرار نمی‌گیرند»، به زعم رفیق یاروشنکو، روابط تولید در اینجا هرگونه نشانی از نقش مستقل خود را از دست می‌دهند، دیگر عامل جدی تکامل نیستند و در نیروهای مولده حل می‌شوند و به جزئی از آن‌ها تبدیل می‌گردند. رفیق یاروشنکو می‌گوید در نظام سوسیالیسم، «روابط تولیدی انسان‌ها به‌عنوان یک وسیله و عنصری از سازمان‌دهی نیروهای مولده، به بخشی از سازمان‌دهی آن‌ها تبدیل می‌شود.» {۱}

اگر چنین است، وظیفه‌ی اصلی «اقتصاد سیاسی سوسیالیسم» چیست؟ رفیق یاروشنکو پاسخ می‌دهد: «بنابراین، مسئله‌ی اصلی اقتصاد سیاسی سوسیالیسم بررسی روابط تولیدی اعضای جامعه‌ی سوسیالیستی نیست؛ بلکه تدوین و بسط یک نظریه‌ی علمی برای سازمان‌دهی نیروهای مولده در تولید اجتماعی، یعنی نظریه‌ی برنامه‌ریزیِ تکامل اقتصادی است.» {۲}

در واقع، همین امر توضیح می‌دهد که چرا رفیق یاروشنکو علاقه‌ای به مسائل اقتصادی نظام سوسیالیستی همچون وجود اشکال مختلف مالکیت در اقتصاد ما، گردش کالا، قانون ارزش و غیره ندارد و بر این باور است که این‌ها مسائل جزئی هستند که تنها به مجادلات مدرسی (اسکولاستیک) دامن می‌زنند. او صراحتاً اعلام می‌کند که در کتاب «اقتصاد سیاسی سوسیالیسم» او، «مجادلات درباره‌ی نقش هر یک از مقولات اقتصاد سیاسی سوسیالیستی — ارزش، کالا، پول، اعتبار و غیره — که در میان ما اغلب ماهیتی مدرسی دارند، جای خود را به بحثی سالم درباره‌ی سازمان‌دهی عقلانی نیروهای مولده در تولید اجتماعی و اثبات علمی اعتبار چنین سازمان‌دهی‌ای خواهند داد.» {۳}

به‌طور خلاصه: اقتصاد سیاسی بدون مسائل اقتصادی.

رفیق یاروشنکو تصور می‌کند همین که «سازمان‌دهی عقلانی نیروهای مولده» ترتیب داده شود، گذار از سوسیالیسم به کمونیسم بدون هیچ دشواری خاصی رخ خواهد داد. او بر این باور است که همین امر برای گذار به کمونیسم کاملاً کافی است. او صراحتاً اعلام می‌کند که

{۱} نامه‌ی رفیق یاروشنکو به دفتر سیاسی کمیته‌ی مرکزی.

{۲} سخنرانی رفیق یاروشنکو در مباحثات پلنوم.

{۳} سخنرانی رفیق یاروشنکو در کارگروه مباحثات.

«در نظام سوسیالیسم، مبارزه‌ی اساسی برای ساختن جامعه‌ی کمونیستی به مبارزه برای سازمان‌دهی درست نیروهای مولده و بهره‌برداری عقلانی از آن‌ها در تولید اجتماعی تقلیل می‌یابد.» رفیق یاروشنکو با طمطراق اعلام می‌دارد که «کمونیسم بالاترین سازمان‌دهی علمی نیروهای مولده در تولید اجتماعی است.» {۴}

پس چنین به نظر می‌رسد که ذات نظام کمونیستی با «سازمان‌دهی عقلانی نیروهای مولده» آغاز می‌شود و با همان نیز پایان می‌یابد.

رفیق یاروشنکو از همه‌ی این‌ها نتیجه می‌گیرد که نمی‌توان یک اقتصاد سیاسی واحد برای همه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی داشت، بلکه باید دو اقتصاد سیاسی وجود داشته باشد: یکی برای صورت‌بندی‌های اجتماعی پیشاسوسیالیستی که موضوع پژوهش آن روابط تولیدی انسان‌هاست، و دیگری برای نظام سوسیالیستی که موضوع پژوهش آن نباید روابط تولیدی (یعنی روابط اقتصادی)، بلکه باید سازمان‌دهی عقلانی نیروهای مولده باشد.

دیدگاه رفیق یاروشنکو چنین است.

درباره‌ی این دیدگاه چه می‌توان گفت؟

نخست آنکه این سخن درست نیست که نقش روابط تولید در تاریخ جامعه به نقش یک ترمز و زنجیر بر پای تکامل نیروهای مولده محدود بوده است. هنگامی که مارکسیست‌ها از نقش بازدارنده‌ی روابط تولید سخن می‌گویند، منظورشان همه‌ی روابط تولید نیست، بلکه تنها روابط تولیدی کهنه است که دیگر با رشد نیروهای مولده هم‌خوانی ندارند و در نتیجه تکامل آن‌ها را کند می‌کنند. اما همان‌طور که می‌دانیم، در کنار روابط تولیدی کهنه، روابط تولیدی نوین نیز وجود دارند که جایگزین روابط کهنه می‌شوند. آیا می‌توان گفت که نقش روابط تولیدی نوین، نقش ترمز بر نیروهای مولده است؟ خیر، نمی‌توان. برعکس، روابط تولیدی نوین نیروی اصلی و تعیین‌کننده‌ای هستند که در واقع تکامل بعدی و افزون بر آن، تکامل نیرومند نیروهای مولده را رقم می‌زنند، و بدون آن‌ها نیروهای مولده محکوم به رکود خواهند بود؛ چنان‌که امروز در کشورهای سرمایه‌داری چنین است.

هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند که تکامل نیروهای مولده‌ی صنعت شوروی ما در دوره‌ی برنامه‌های پنج‌ساله گام‌های عظیمی برداشته است. اما اگر ما در اکتبر ۱۹۱۷ روابط تولیدی

{۴} سخنرانی رفیق یاروشنکو در مباحثات پلنوم.

کهنه‌ی سرمایه‌داری را با روابط تولیدی نوین و سوسیالیستی جایگزین نکرده بودیم، این تکامل رخ نمی‌داد. بدون این انقلاب در روابط تولیدی (اقتصادی) کشورمان، نیروهای مولده‌ی ما نیز دچار رکود می‌شدند؛ درست همان‌طور که امروز در کشورهای سرمایه‌داری دچار رکودند.

هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند که تکامل نیروهای مولده‌ی کشاورزی ما در بیست یا بیست‌وپنج سال گذشته گام‌های عظیمی برداشته است. اما اگر ما در دهه‌ی سی روابط تولیدی کهنه‌ی سرمایه‌داری در روستاها را با روابط تولیدی نوین و اشتراکی جایگزین نکرده بودیم، این تکامل رخ نمی‌داد. بدون این انقلاب در تولید، نیروهای مولده‌ی کشاورزی ما نیز دچار رکود می‌شدند؛ درست همان‌طور که امروز در کشورهای سرمایه‌داری دچار رکودند.

البته روابط تولیدی نوین نمی‌توانند تا ابد نو بمانند و نمی‌مانند؛ آن‌ها شروع به فرسوده شدن و تقابل با تکامل بعدی نیروهای مولده می‌کنند؛ نقش خود را به‌عنوان فنر اصلی حرکت نیروهای مولده از دست می‌دهند و به ترمزی برای آن‌ها تبدیل می‌شوند. در این نقطه، به جای این روابط تولیدی که منسوخ شده‌اند، روابط تولیدی نوینی پدیدار می‌شوند که نقششان این است که فنر اصلیِ شتاب‌دهنده به تکامل بعدی نیروهای مولده باشند.

این تکامل ویژه‌ی روابط تولید از نقش ترمز بر نیروهای مولده به نقش فنر اصلیِ پیش‌برنده‌ی آن‌ها، و از نقش فنر اصلی به نقش ترمز بر نیروهای مولده، یکی از عناصر اصلی دیالکتیک ماتریالیستی مارکسیستی را تشکیل می‌دهد. امروزه هر نوآموز مارکسیسم این را می‌داند. اما ظاهراً رفیق یاروشنکو آن را نمی‌داند.

دوم آنکه این سخن درست نیست که روابط تولیدی (یعنی روابط اقتصادی) در نظام سوسیالیسم نقش مستقل خود را از دست می‌دهند، در نیروهای مولده حل می‌شوند و تولید اجتماعی در نظام سوسیالیسم به سازمان‌دهی نیروهای مولده تقلیل می‌یابد. مارکسیسم تولید اجتماعی را به‌عنوان یک کل یکپارچه در نظر می‌گیرد که دو وجه جدایی‌ناپذیر دارد: نیروهای مولده‌ی جامعه (رابطه‌ی جامعه با نیروهای طبیعت که در نبرد با آن ارزش‌های مادی مورد نیاز خود را به دست می‌آورد) و روابط تولید (روابط انسان‌ها با یکدیگر در فرآیند تولید). این دو، وجوه متفاوت تولید اجتماعی هستند، هرچند به‌طور جدایی‌ناپذیری به یکدیگر پیوند خورده‌اند. و دقیقاً به این دلیل که وجوه متفاوت تولید اجتماعی را تشکیل می‌دهند، قادرند بر یکدیگر تأثیر بگذارند. ادعای اینکه یکی از این وجوه می‌تواند در دیگری حل شود و به جزئی از آن تبدیل گردد، گناهی بسیار بزرگ علیه مارکسیسم است.

مارکس گفته است:

«انسان‌ها در تولید، نه‌تنها بر طبیعت، بلکه بر یکدیگر نیز عمل می‌کنند. آن‌ها تنها با همکاری به شیوه‌ای معین و مبادله‌ی متقابل فعالیت‌هایشان تولید می‌کنند. انسان‌ها برای تولید کردن، وارد پیوندها و روابط معینی با یکدیگر می‌شوند و تنها در چارچوب این پیوندها و روابط اجتماعی است که کنش آن‌ها بر طبیعت – یعنی تولید – صورت می‌گیرد.» {۵}

در نتیجه، تولید اجتماعی از دو وجه تشکیل شده است که اگرچه به‌طور جدایی‌ناپذیری به هم پیوسته‌اند، اما بازتاب‌دهنده‌ی دو مقوله‌ی متفاوت از روابط هستند: روابط انسان‌ها با طبیعت (نیروهای مولده)، و روابط انسان‌ها با یکدیگر در فرآیند تولید (روابط تولید). تنها زمانی که هر دو وجه تولید حضور داشته باشند، ما با تولید اجتماعی سروکار داریم؛ خواه در نظام سوسیالیستی باشد و خواه در هر صورت‌بندی اجتماعی دیگر.

بدیهی است که رفیق یاروشنکو چندان با مارکس موافق نیست. او بر این باور است که این اصل موضوعه‌ی مارکس در نظام سوسیالیستی کاربرد ندارد. دقیقاً به همین دلیل، او مسئله‌ی اقتصاد سیاسی سوسیالیسم را به سازمان‌دهی عقلانی نیروهای مولده تقلیل می‌دهد، روابط تولیدی (اقتصادی) را کنار می‌گذارد و نیروهای مولده را از آن‌ها جدا می‌کند.

بنابراین، اگر از رفیق یاروشنکو پیروی کنیم، آنچه به دست خواهیم آورد، به جای اقتصاد سیاسی مارکسیستی، چیزی از قماش «علم سازمان‌دهی همگانی» بوگدانف خواهد بود.

از این رو، رفیق یاروشنکو با آغاز کردن از این ایده‌ی درست که نیروهای مولده پویاترین و انقلابی‌ترین نیروهای تولید هستند، این ایده را به ابتذال می‌کشاند و تا نقطه‌ی انکار نقش روابط تولیدی (اقتصادی) در نظام سوسیالیسم پیش می‌برد؛ و به جای یک تولید اجتماعی تمام‌عیار، آنچه نصیبش می‌شود یک فناوریِ یک‌جانبه و نحیفِ تولید است – چیزی از قماش «تکنیک سازمان‌دهی اجتماعی» بوخارین.

مارکس می‌گوید:

«انسان‌ها در تولید اجتماعی زندگی خود [یعنی در تولید ارزش‌های مادیِ ضروری برای زندگی انسان‌ها – ژ. استالین]، وارد روابط معینی می‌شوند که اجتناب‌ناپذیر و مستقل از اراده‌ی

{ ۵ } کارل مارکس، «کار مزدی و سرمایه»، منتخب آثار کارل مارکس و فردریش انگلس، ویراست انگلیسی، مسکو، ۱۹۵۱، جلد ۱، ص. ۸۳.

آن‌هاست؛ روابط تولیدی که با مرحله‌ی معینی از تکامل نیروهای مولده‌ی مادی آن‌ها هم‌خوانی دارد. مجموع این روابط تولید، ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد؛ شالوده‌ی واقعی که روبنای حقوقی و سیاسی بر آن برمی‌خیزد و اشکال معینی از آگاهی اجتماعی با آن مطابقت دارد.» {۶}

این بدان معناست که هر صورت‌بندی اجتماعی، از جمله جامعه‌ی سوسیالیستی، شالوده‌ی اقتصادی خود را دارد که از مجموع روابط تولیدی انسان‌ها تشکیل شده است. پرسش اینجاست: در دیدگاه رفیق یاروشنکو، چه بر سر شالوده‌ی اقتصادی نظام سوسیالیستی می‌آید؟ همان‌طور که می‌دانیم، رفیق یاروشنکو پیشاپیش روابط تولید در سوسیالیسم را به‌عنوان یک حوزه‌ی کمابیش مستقل از میان برداشته و اندک باقی‌مانده‌ی آن را در سازمان‌دهی نیروهای مولده گنجانده است. پس پرسش این است: آیا نظام سوسیالیستی شالوده‌ی اقتصادی خودش را دارد؟ بدیهی است که با توجه به ناپدید شدن روابط تولید به‌عنوان یک عامل کمابیش مستقل در سوسیالیسم، نظام سوسیالیستی بدون شالوده‌ی اقتصادی باقی می‌ماند.

به‌طور خلاصه: یک نظام سوسیالیستی بدون شالوده‌ی اقتصادی. وضعیتی بسیار مضحک...

آیا اصلاً نظام اجتماعی بدون شالوده‌ی اقتصادی ممکن است؟ رفیق یاروشنکو ظاهراً باور دارد که ممکن است. اما مارکسیسم بر این باور است که چنین نظام‌های اجتماعی در طبیعت رخ نمی‌دهند.

سرانجام، این سخن نیز درست نیست که کمونیسم به معنای سازمان‌دهی عقلانی نیروهای مولده است، اینکه سازمان‌دهی عقلانی نیروهای مولده آغاز و انجام نظام کمونیستی است، و اینکه تنها کافی است نیروهای مولده را به‌طور عقلانی سازمان‌دهی کنیم تا گذار به کمونیسم بدون دشواری خاصی صورت گیرد. در ادبیات ما تعریف دیگری، فرمول دیگری از کمونیسم وجود دارد — فرمول لنین: «کمونیسم عبارت است از حاکمیت شوراها به اضافه‌ی الکتریکی‌سازی سراسر کشور.» {۷} ظاهراً فرمول لنین به مذاق رفیق یاروشنکو خوش نمی‌آید و او فرمول خودساخته‌اش را جایگزین آن می‌کند: «کمونیسم بالاترین سازمان‌دهی علمی نیروهای مولده در تولید اجتماعی است.»

{۶} کارل مارکس، «پیش‌گفتار بر نقد اقتصاد سیاسی»، منتخب آثار کارل مارکس و فردریش انگلس، ویراست انگلیسی، مسکو، ۱۹۵۱، جلد ۱، صص. ۳۲۸-۳۲۹.

{۷} و. ای. لنین، «موقعیت خارجی و داخلی ما و وظایف حزب»، کلیات آثار، ویراست روسی، جلد ۳۱.

نخست آنکه هیچ‌کس نمی‌داند این سازمان‌دهی «عالی‌ترِ علمی» یا «عقلانیِ» نیروهای مولده که رفیق یاروشنکو تبلیغ می‌کند چیست و محتوای کنکرت آن کدام است. رفیق یاروشنکو در سخنرانی‌های خود در پلنوم و در پنل‌های تخصصیِ مباحثات و در نامه‌اش به اعضای دفتر سیاسی، ده‌ها بار این فرمول افسانه‌ای را تکرار می‌کند، اما هیچ کجا حتی یک کلمه توضیح نمی‌دهد که این «سازمان‌دهی عقلانی» نیروهای مولده که گویا آغاز و انجام ذات نظام کمونیستی را تشکیل می‌دهد، چگونه باید درک شود.

دوم آنکه اگر قرار باشد میان این دو فرمول یکی را انتخاب کنیم، آن فرمولی که باید کنار گذاشته شود فرمول لنین (که تنها فرمول درست است) نیست، بلکه شبه‌فرمول رفیق یاروشنکو است که آشکارا خیالی و غیرمارکسیستی است و از زرادخانه‌ی بوگدانف و از «علم سازمان‌دهی همگانی» او به عاریت گرفته شده است.

رفیق یاروشنکو تصور می‌کند که ما تنها باید سازمان‌دهی عقلانی نیروهای مولده را تأمین کنیم تا بتوانیم به فراوانی محصولات دست یابیم و به کمونیسم گذر کنیم؛ یعنی از فرمول «به هر کس به اندازه‌ی کارش» به فرمول «به هر کس به اندازه‌ی نیازش» گذر کنیم. این خطایی عمیق است و نشان‌دهنده‌ی فقدان کامل درک از قوانین تکامل اقتصادی سوسیالیسم است. تصور رفیق یاروشنکو از شرایط گذار از سوسیالیسم به کمونیسم بیش از حد ابتدایی و کودکانه است. او درک نمی‌کند که تا زمانی که عوامل اقتصادی همچون مالکیت گروهیِ مزارع اشتراکی (کلخوزی)، گردش کالا و غیره به قوت خود باقی هستند، نه فراوانی محصولاتی که بتواند همه‌ی نیازهای جامعه را پوشش دهد قابل تحقق است و نه گذار به فرمول «به هر کس به اندازه‌ی نیازش». رفیق یاروشنکو درک نمی‌کند که پیش از آنکه بتوانیم به فرمول «به هر کس به اندازه‌ی نیازش» گذر کنیم، باید از شماری از مراحل بازآموزی اقتصادی و فرهنگی جامعه عبور کنیم که طی آن، کار در چشم جامعه از صرفاً وسیله‌ای برای تأمین معاش به نخستین نیاز زندگی، و مالکیت اجتماعی به پایه‌ی مقدس و خدشه‌ناپذیر هستی جامعه تبدیل شود.

برای هموار کردن راه جهت یک گذار واقعی — و نه صرفاً اعلام‌شده — به کمونیسم، دست‌کم سه شرط مقدماتیِ اساسی باید محقق شوند:

۱. نخست آنکه باید نه یک «سازمان‌دهی عقلانیِ» افسانه‌ای برای نیروهای مولده، بلکه گسترش مداوم کل تولید اجتماعی با آهنگ رشد نسبتاً بالاتر برای تولید ابزار تولید را تأمین کرد. آهنگ رشد نسبتاً بالاتر تولید ابزار تولید نه‌تنها از آن رو ضروری است که باید تجهیزات را هم برای

کارخانه‌های خودش و هم برای همه‌ی شاخه‌های دیگر اقتصاد ملی فراهم کند، بلکه از آن رو نیز ضروری است که بازتولید در مقیاس گسترده بدون آن اصلاً ناممکن می‌شود.

۲. دوم آنکه باید از طریق گذارهای تدریجی که به سود مزارع اشتراکی و در نتیجه به سود کل جامعه انجام می‌گیرند، مالکیت مزارع اشتراکی را به سطح مالکیت عمومی ارتقا داد، و همچنین از طریق گذارهای تدریجی، مبادله‌ی مستقیم محصولات را جایگزین گردش کالا کرد؛ نظامی که تحت آن دولت مرکزی یا یک مرکز اجتماعی-اقتصادی دیگر بتواند کل محصول تولید اجتماعی را در راستای منافع جامعه کنترل کند.

رفیق یاروشنکو هنگامی که ادعا می‌کند هیچ تضادی میان روابط تولید و نیروهای مولده‌ی جامعه در نظام سوسیالیسم وجود ندارد، در اشتباه است. البته روابط تولید کنونی ما در دوره‌ای قرار دارند که کاملاً با رشد نیروهای مولده هم‌خوانی دارند و به پیشبرد آن‌ها با گام‌های بلند کمک می‌کنند. اما اشتباه خواهد بود اگر به همین بسنده کنیم و تصور کنیم هیچ تضادی میان نیروهای مولده و روابط تولید ما وجود ندارد. بی‌تردید تضادهایی وجود دارند و وجود خواهند داشت؛ زیرا تکامل روابط تولید از تکامل نیروهای مولده عقب می‌ماند و عقب خواهد ماند. با وجود سیاست درست از سوی نهادهای هدایت‌گر، این تضادها نمی‌توانند به تضادهای آشتی‌ناپذیر (آنتاگونیسم) تبدیل شوند و هیچ امکانی وجود ندارد که کار به درگیری میان روابط تولید و نیروهای مولده‌ی جامعه بکشد. اما اگر سیاست نادرستی همچون سیاستی که رفیق یاروشنکو توصیه می‌کند در پیش بگیریم، موضوع کاملاً متفاوت خواهد بود. در آن صورت، درگیری اجتناب‌ناپذیر خواهد شد و روابط تولید ما ممکن است به ترمزی جدی بر سر راه تکامل بعدی نیروهای مولده تبدیل شوند.

بنابراین، وظیفه‌ی نهادهای هدایت‌گر این است که تضادهای در حال شکل‌گیری را به‌موقع تشخیص دهند و تدابیر به‌هنگامی برای حل آن‌ها از طریق منطبق ساختن روابط تولید با رشد نیروهای مولده اتخاذ کنند. این امر پیش از هر چیز به عوامل اقتصادی همچون مالکیت گروهی یا مزرعه‌ی اشتراکی (کلخوزی) و گردش کالا مربوط می‌شود. در حال حاضر، البته این عوامل با موفقیت توسط ما برای پیشبرد اقتصاد سوسیالیستی به کار گرفته می‌شوند و سودمندی انکارناپذیری برای جامعه‌ی ما دارند. همچنین انکارناپذیر است که این عوامل در آینده‌ی نزدیک نیز سودمند خواهند بود. اما کوریِ نابخشودنی خواهد بود اگر هم‌زمان نبینیم که همین عوامل همین الان نیز شروع به مانع‌تراشی در برابر تکامل نیرومند نیروهای مولده‌ی ما کرده‌اند؛ زیرا موانعی بر سر راه گسترش کامل برنامه‌ریزی دولتی به کل اقتصاد ملی و به‌ویژه کشاورزی ایجاد می‌کنند. هیچ شکی نیست که با گذشت زمان، این عوامل بیش از پیش مانع

رشد مداوم نیروهای مولده‌ی کشور ما خواهند شد. بنابراین، وظیفه این است که این تضادها را با تبدیل تدریجی مالکیت مزارع اشتراکی به مالکیت عمومی و با جایگزین کردن – باز هم به‌صورت تدریجی – مبادله‌ی مستقیم محصولات به جای گردش کالا از میان برداریم.

۳. سوم آنکه باید چنان ارتقای فرهنگی در جامعه ایجاد کرد که رشد همه‌جانبه‌ی توانایی‌های جسمی و ذهنی را برای همه‌ی اعضای جامعه تضمین کند؛ به‌طوری که اعضای جامعه در جایگاهی قرار گیرند که آموزش کافی دریافت کنند تا بتوانند عوامل فعال تکامل اجتماعی باشند و بتوانند آزادانه شغل خود را انتخاب کنند و به دلیل تقسیم کار موجود، تمام عمر خود را به یک شغل خاص گره نزنند.

برای این کار چه چیزی لازم است؟

اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم چنین ارتقای چشمگیری در سطح فرهنگی اعضای جامعه می‌تواند بدون تغییرات اساسی در وضعیت کنونی کار به دست آید. برای این منظور، نخست لازم است روز کاری دست‌کم به شش ساعت و متعاقباً به پنج ساعت کاهش یابد. این امر برای آن ضروری است که اعضای جامعه اوقات فراغت لازم برای دریافت یک آموزش همه‌جانبه را داشته باشند. افزون بر این، لازم است آموزش پلی‌تکنیکِ همگانی و اجباری برقرار شود؛ که برای آن ضروری است تا اعضای جامعه بتوانند آزادانه شغل خود را انتخاب کنند و تمام عمر خود را به یک شغل خاص گره نزنند. به همین ترتیب لازم است که شرایط مسکن به‌طور بنیادین بهبود یابد و دستمزد واقعی کارگران و کارمندان دست‌کم دو برابر (اگر نه بیشتر) شود؛ هم از طریق افزایش مستقیم دستمزدها و حقوق‌ها، و هم به‌ویژه از طریق کاهش نظام‌مندِ بیشترِ قیمت کالاهای مصرفی.

این‌ها شرایط اساسیِ مورد نیاز برای هموار کردن راه جهت گذار به کمونیسم هستند.

تنها پس از آنکه همه‌ی این شرایط مقدماتی به‌طور کامل محقق شدند، می‌توان امیدوار بود که کار در چشم اعضای جامعه از یک مزاحمت به «نخستین نیاز زندگی» (مارکس) {۸} تبدیل شود، «کار به جای اینکه باری بر دوش باشد، به لذت تبدیل گردد» (انگلس) {۹}، و مالکیت اجتماعی

{۸} کارل مارکس، «نقد برنامه‌ی گوتا»، منتخب آثار کارل مارکس و فردریش انگلس، ویراست انگلیسی، مسکو، ۱۹۵۱، جلد ۲، ص. ۲۳.

{۹} فردریش انگلس، آنتی‌دورینگ، ویراست انگلیسی، مسکو، ۱۹۵۴، ص. ۴۰۸.

توسط همه‌ی اعضای جامعه به‌عنوان پایه‌ی مقدس و خدشه‌ناپذیر هستی جامعه نگریسته شود.

تنها پس از آنکه همه‌ی این شرایط مقدماتی به‌طور کامل محقق شدند، گذار از فرمول سوسیالیستی «از هر کس به اندازه‌ی توانایی‌اش، به هر کس به اندازه‌ی کارش» به فرمول کمونیستی «از هر کس به اندازه‌ی توانایی‌اش، به هر کس به اندازه‌ی نیازش» ممکن خواهد شد.

این یک گذار بنیادین از یک شکل اقتصاد، یعنی اقتصاد سوسیالیسم، به شکلی دیگر و عالی‌تر از اقتصاد، یعنی اقتصاد کمونیسم خواهد بود.

همان‌طور که می‌بینیم، گذار از سوسیالیسم به کمونیسم به آن سادگی که رفیق یاروشنکو تصور می‌کند، نیست.

تلاش برای تقلیل دادن این فرآیند پیچیده و چندوجهی – که مستلزم تغییرات اقتصادی عمیق است – به «سازمان‌دهی عقلانی نیروهای مولده»، آن‌گونه که رفیق یاروشنکو انجام می‌دهد، به معنای جایگزین کردن بوگدانفیسم به جای مارکسیسم است.

سایر خطاهای رفیق یاروشنکو

۱. رفیق یاروشنکو از دیدگاه نادرست خود، نتایج نادرستی درباره‌ی ماهیت و قلمرو اقتصاد سیاسی می‌گیرد.

رفیق یاروشنکو ضرورت یک اقتصاد سیاسی واحد برای همه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی را به این بهانه انکار می‌کند که هر صورت‌بندی اجتماعی قوانین اقتصادی خاص خود را دارد. اما او در این مورد مطلقاً در اشتباه است و با مارکسیست‌هایی همچون انگلس و لنین در تعارض قرار دارد.

انگلس می‌گوید اقتصاد سیاسی «علم شرایط و اشکالی است که جوامع گوناگون بشری تحت آن‌ها تولید و مبادله کرده‌اند و بر این اساس محصولات خود را توزیع نموده‌اند.» {۱} از این رو، اقتصاد سیاسی قوانین تکامل اقتصادی را نه تنها در یک صورت‌بندی اجتماعی، بلکه در صورت‌بندی‌های اجتماعی گوناگون بررسی می‌کند.

همان‌طور که می‌دانیم، لنین در این باره کاملاً موافق بود. او در حاشیه‌نویسی‌های انتقادی خود بر کتاب اقتصاد دوران گذار بوخارین گفت که بوخارین در محدود کردن قلمرو اقتصاد سیاسی به تولید کالایی و بیش از همه به تولید سرمایه‌داری در اشتباه است و خاطرنشان کرد که بوخارین با این کار «یک گام به عقب نسبت به انگلس» برمی‌دارد. {۲}

تعریف ارائه‌شده از اقتصاد سیاسی در پیش‌نویس کتاب درسی نیز کاملاً با این دیدگاه هم‌خوانی دارد؛ آنجا که می‌گوید اقتصاد سیاسی علمی است که «قوانین تولید اجتماعی و توزیع ارزش‌های مادی را در مراحل گوناگون تکامل جامعه‌ی بشری» مطالعه می‌کند.

این امر قابل درک است. صورت‌بندی‌های اجتماعی گوناگون در تکامل اقتصادی خود نه‌تنها از قوانین اقتصادی خاص خود پیروی می‌کنند، بلکه از قوانین اقتصادی‌ای نیز پیروی می‌کنند که میان همه‌ی صورت‌بندی‌ها مشترک‌اند؛ مانند این قانون که نیروهای مولده و روابط تولید در یک تولید اجتماعی واحد و یکپارچه متحدند، و قانونی که بر روابط میان نیروهای مولده و روابط

{۱} همان اثر، ص. ۲۰۸.

{۲} و. ای. لنین، حاشیه‌نویسی‌های انتقادی بر «اقتصاد دوران گذار» بوخارین، ویراست روسی.

تـولید در فـرآیند تکامـل هـمه‌ی صـورت‌بـندی‌هـای اجـتماعی حکم‌فـرمـاسـت. از این رو، صورت‌بندی‌های اجتماعی نه‌تنها به وسیله‌ی قوانین خاص خود از یکدیگر متمایز می‌شوند، بلکه بـه وسیله‌ی قـوانین اقـتصادی مشـترک میان هـمه‌ی صورت‌بـندی‌هـا نیز بـه یکدیگر پیوند می‌خورند.

انگلس کاملاً حق داشت هنگامی که گفت:

«برای به انجام رساندن کامل این نقد بر اقتصاد بورژوایی، آشنایی با شکل سرمایه‌داریِ تولید، مـبادلـه و تـوزیع کافی نـبود. اشکالی که پیش از آن وجـود داشـتند یا اشکالی که هـنوز در کشورهـای کمتر تـوسـعه‌یافـته در کنار آن وجـود دارنـد نیز می‌بـایست دسـت‌کم در ویژگی‌هـای اصلی‌شان بررسی و مقایسه می‌شدند.» {۳}

بدیهی است که در این مسئله، رفیق یاروشنکو با بوخارین هم‌نواست.

افـزون بـر این، رفیق یاروشنکو اعـلام می‌کند که در کتاب «اقـتصاد سیاسی سـوسیالیسم» او، «مـقولات اقـتصاد سیاسی — ارزش، کالا، پـول، اعـتبار و غیره — جـای خـود را بـه بحثی سـالـم درباره‌ی سازمان‌دهی عقلانی نیروهای مولده در تولید اجتماعی می‌دهند»، که در نتیجه موضوع پژوهش این اقتصاد سیاسی نه روابط تولیدی سوسیالیسم، بلکه «تدوین و بسط یک نظریه‌ی علمی برای سازمان‌دهی نیروهای مولده، نظریه‌ی برنامه‌ریزی اقتصادی و غیره» خواهد بود، و اینکه در نظام سوسیالیسم، روابط تولید اهمیت مستقل خود را از دست می‌دهند و به‌عنوان جزئی از نیروهای مولده در آن‌ها حل می‌شوند.

باید گفت که تاکنون هیچ «مارکسیست» واپس‌گرایی چنین یاوه‌های کفرآمیزی بر زبان نیاورده است. فقط یک اقتصاد سیاسی سوسیالیسم را بدون مسائل اقتصادی و تولیدی تصور کنید! آیا چنین اقـتصاد سیاسی‌ای در هیچ کجای عـالـم وجـود دارد؟ نتیجه‌ی جـایگزین کردن مـسائـل اقـتصادی بـا مـسائـل سـازمـان‌دهی نیروهـای مـولـده در اقـتصاد سیاسی سـوسیالیسم چیست؟ نتیجه‌ی آن لـغو اقـتصاد سیاسی سـوسیالیسم اسـت. و این دقیقاً هـمان کاری اسـت که رفیق یاروشنکو انجام می‌دهد — او اقتصاد سیاسی سوسیالیسم را لغو می‌کند. در این مورد، موضع او کاملاً بـا مـوضع بـوخارین هـم‌خـوانی دارد. بـوخـارین می‌گـفت بـا از میان رفـتن سـرمـایه‌داری، اقتصاد سیاسی نیز از میان خواهد رفت. رفیق یاروشنکو این را به زبان نمی‌آورد، اما در عمل آن را انـجام می‌دهـد؛ او واقـعاً اقـتصاد سیاسی سـوسیالیسم را لـغو می‌کند. درسـت اسـت که او

{۳} فردریش انگلس، آنتی‌دورینگ، ویراست انگلیسی، مسکو، ۱۹۵۴، ص. ۲۰۹.

وانمود می‌کند با بوخارین کاملاً موافق نیست؛ اما این تنها یک ترفند است، آن هم ترفندی پیش‌پاافتاده. در واقع، او همان کاری را انجام می‌دهد که بوخارین تبلیغ می‌کرد و لنین علیه آن به پاخاست. رفیق یاروشنکو پا جای پای بوخارین می‌گذارد.

افزون بر این، رفیق یاروشنکو مسائل اقتصاد سیاسی سوسیالیسم را به مسائل سازمان‌دهی عقلانی نیروهای مولده، مسائل برنامه‌ریزی اقتصادی و غیره تقلیل می‌دهد. اما او عمیقاً در اشتباه است. سازمان‌دهی عقلانی نیروهای مولده، برنامه‌ریزی اقتصادی و غیره نه مسائل اقتصاد سیاسی، بلکه مسائل سیاست اقتصادیِ نهادهای هدایت‌گر هستند. این‌ها دو قلمرو متفاوت‌اند که نباید با یکدیگر خلط شوند. رفیق یاروشنکو این دو چیز متفاوت را با هم خلط کرده و آشفتگی وحشتناکی به بار آورده است. اقتصاد سیاسی قوانین تکامل روابط تولیدی انسان‌ها را بررسی می‌کند. سیاست اقتصادی از این قوانین نتایج عملی می‌گیرد، به آن‌ها شکل کنکرت می‌بخشد و کار روزمره‌ی خود را بر آن‌ها بنا می‌کند. تحمیل مسائل سیاست اقتصادی به اقتصاد سیاسی، به معنای کشتن آن به‌عنوان یک علم است.

قلمرو اقتصاد سیاسی عبارت است از روابط تولیدی (اقتصادی) انسان‌ها. این قلمرو شامل موارد زیر است: الف) اشکال مالکیت بر ابزارهای تولید؛ ب) جایگاه گروه‌های اجتماعی گوناگون در تولید و روابط متقابل آن‌ها که از این اشکال مالکیت ناشی می‌شود، یا آنچه مارکس «مبادله‌ی فعالیت‌هایشان» می‌نامد [۴]؛ پ) اشکال توزیع محصولات که کاملاً توسط آن‌ها تعیین می‌شود. همه‌ی این‌ها در کنار هم قلمرو اقتصاد سیاسی را تشکیل می‌دهند.

این تعریف شامل واژه‌ی «مبادله» که در تعریف انگلس آمده است، نمی‌شود. این واژه از آن رو حذف شده است که «مبادله» معمولاً توسط بسیاری به معنای مبادله‌ی کالاها فهمیده می‌شود که ویژگی همه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی نیست، بلکه تنها ویژگی برخی از آن‌هاست، و این امر گاهی موجب سوءتفاهم می‌شود؛ هرچند واژه‌ی «مبادله» نزد انگلس تنها به معنای مبادله‌ی کالایی نبود. با این حال، همان‌طور که دیده می‌شود، آنچه انگلس از واژه‌ی «مبادله» اراده می‌کرد، به‌عنوان جزئی جدایی‌ناپذیر در تعریف بالا گنجانده شده است. از این رو، این تعریف از قلمرو اقتصاد سیاسی از نظر محتوا کاملاً با تعریف انگلس منطبق است.

۲. هنگامی که از قانون اقتصادی اساسیِ یک صورت‌بندی اجتماعی خاص سخن گفته می‌شود، فرض معمولاً بر این است که آن صورت‌بندی نمی‌تواند چندین قانون اقتصادی اساسی داشته باشد، بلکه تنها می‌تواند یک قانون اقتصادی اساسی داشته باشد که دقیقاً به همین دلیل

{۴} کارل مارکس، «کار مزدی و سرمایه»، همان منبع، ص. ۸۳.

قانون «اساسی» نامیده می‌شود. در غیر این صورت، برای هر صورت‌بندی اجتماعی چندین قانون اقتصادی اساسی خواهیم داشت که با خودِ مفهوم «قانون اساسی» در تناقض است. اما رفیق یاروشنکو با این موضوع موافق نیست. او تصور می‌کند ممکن است نه یک قانون، بلکه چندین قانون اقتصادی اساسی برای سوسیالیسم وجود داشته باشد. باورکردنی نیست، اما واقعیت دارد. او در مباحثات پلنوم گفت:

«مقادیر و هم‌بستگی‌های ذخایر مادیِ تولید و بازتولید اجتماعی توسط نیروی کار موجود که در تولید اجتماعی به کار گرفته شده و افزایش آتی آن تعیین می‌شود. این، قانون اقتصادی اساسی جامعه‌ی سوسیالیستی است و ساختار تولید و بازتولید اجتماعی سوسیالیستی را تعیین می‌کند.»

این یکی از قوانین اقتصادی اساسی سوسیالیسم است.

در همین سخنرانی، رفیق یاروشنکو اعلام کرد:

«در جامعه‌ی سوسیالیستی، هم‌بستگی‌های میان بخش‌های یکم (تولید ابزار تولید) و دوم (تولید کالاهای مصرفی) با این واقعیت تعیین می‌شود که تولید باید ابزارهای تولید را به مقادیر کافی برای به کار گرفتن همه‌ی اعضای توانمند جمعیت در تولید اجتماعی در اختیار داشته باشد. این، قانون اقتصادی اساسی سوسیالیسم است و در عین حال مطالبه‌ی قانون اساسی ماست که از حق کار شهروندان شوروی ناشی می‌شود.»

این به اصطلاح دومین قانون اقتصادی اساسی سوسیالیسم است.

سرانجام، رفیق یاروشنکو در نامه‌ی خود به اعضای دفتر سیاسی اعلام می‌کند:

«بر این اساس، ویژگی‌ها و الزامات بنیادین قانون اقتصادی اساسی سوسیالیسم، به نظر من، می‌تواند به‌طور تقریبی چنین فرمول‌بندی شود: گسترش و تکمیل مداومِ تولیدِ شرایط مادی و فرهنگیِ زندگی جامعه.»

در اینجا با سومین قانون اقتصادی اساسی سوسیالیسم روبه‌رو هستیم.

اینکه آیا همه‌ی این قوانین، قوانین اقتصادی اساسی سوسیالیسم هستند یا تنها یکی از آن‌ها، و اگر تنها یکی از آن‌هاست، دقیقاً کدام‌یک — رفیق یاروشنکو در آخرین نامه‌ی خود خطاب به اعضای دفتر سیاسی هیچ پاسخی به این پرسش‌ها نمی‌دهد. هنگام فرمول‌بندی قانون

اقتصادی اساسی سوسیالیسم در نامه‌اش به اعضای دفتر سیاسی، او ظاهراً «فراموش کرد» که در سخنرانی خود در مباحثات پلنوم در سه ماه پیش، پیشاپیش دو قانون اقتصادی اساسی دیگر برای سوسیالیسم فرمول‌بندی کرده بود؛ و احتمالاً گمان می‌کرد هیچ‌کس متوجه این مانورِ دست‌کم مشکوک نخواهد شد. اما همان‌طور که می‌بینیم، محاسبه‌اش غلط از آب درآمد.

بیایید فرض کنیم دو قانون اقتصادی اساسی نخستِ سوسیالیسم که توسط رفیق یاروشنکو فرمول‌بندی شده بودند دیگر وجود ندارند و او از این پس سومین قانون را که در نامه‌اش به اعضای دفتر سیاسی فرمول‌بندی کرده است، به‌عنوان قانون اقتصادی اساسی سوسیالیسم در نظر می‌گیرد. بیایید به سراغ این نامه برویم.

رفیق یاروشنکو در این نامه می‌گوید که با تعریف قانون اقتصادی اساسی سوسیالیسم که رفیق استالین در «ملاحظات» خود ارائه داده است، موافق نیست. او می‌گوید:

«نکته‌ی اصلی در این تعریف، "تأمین حداکثر ارضای... نیازهای کل جامعه" است. تولید در اینجا به‌عنوان وسیله‌ای برای دستیابی به این هدف اصلی – یعنی ارضای نیازها – معرفی شده است. چنین تعریفی این زمینه را فراهم می‌کند که تصور شود قانون اقتصادی اساسی سوسیالیسم که شما فرمول‌بندی کرده‌اید، نه بر اولویت تولید، بلکه بر اولویت مصرف استوار است.»

بدیهی است که رفیق یاروشنکو از درک ذات مسئله به‌طور کامل ناتوان بوده است و نمی‌بیند که سخن گفتن از اولویت مصرف یا تولید مطلقاً هیچ ربطی به موضوع ندارد. هنگامی که از اولویت یک فرآیند اجتماعی بر فرآیندی دیگر سخن گفته می‌شود، معمولاً فرض بر این است که آن دو فرآیند از نظر ماهیت کمابیش هم‌جنس هستند. می‌توان و باید از اولویت تولید ابزار تولید بر تولید ابزار مصرف سخن گفت؛ زیرا در هر دو مورد با «تولید» سروکار داریم و بنابراین آن‌ها کمابیش هم‌جنس‌اند. اما نمی‌توان و نادرست است که از اولویت مصرف بر تولید، یا تولید بر مصرف سخن گفت؛ زیرا تولید و مصرف دو حوزه‌ی کاملاً متفاوت‌اند که درست است به یکدیگر پیوند خورده‌اند، اما به هر حال دو حوزه‌ی متفاوت‌اند. رفیق یاروشنکو آشکارا درک نمی‌کند که آنچه ما در اینجا از آن سخن می‌گوییم، اولویت مصرف یا تولید نیست، بلکه این است که جامعه چه هدفی را برای تولید اجتماعی تعیین می‌کند و تولید اجتماعی را، برای مثال در نظام سوسیالیسم، تابع چه مقصودی می‌سازد. از این رو، هنگامی که رفیق یاروشنکو می‌گوید «پایه‌ی زندگی جامعه‌ی سوسیالیستی، همچون هر جامعه‌ی دیگری، تولید است»، این

سخن کاملاً بی‌ربط است. رفیق یاروشنکو فراموش می‌کند که انسان‌ها نه برای خاطرِ خودِ تولید، بلکه برای ارضای نیازهایشان تولید می‌کنند. او فراموش می‌کند که تولیدِ جداشده از ارضای نیازهای جامعه، پژمرده می‌شود و می‌میرد.

آیا می‌توان به‌طور کلی از اهداف تولید سرمایه‌داری یا سوسیالیستی، و از مقاصدی که تولید سرمایه‌داری یا سوسیالیستی تابع آن‌هاست، سخن گفت؟ به گمان من می‌توان و باید سخن گفت.

مارکس می‌گوید:

«هدف مستقیم تولید سرمایه‌داری نه تولید کالاها، بلکه تولید ارزش اضافی، یا سود در شکل تکامل‌یافته‌ی آن است؛ نه محصول، بلکه محصول اضافی. از این دیدگاه، کارِ خودِ کارگر تنها تا جایی مولد است که برای سرمایه سود یا محصول اضافی بیافریند. تا جایی که کارگر آن را نیافریند، کارش غیرمولد است. در نتیجه، مجموع کارِ مولدِ به‌کاررفته تنها تا جایی برای سرمایه جالب توجه است که از طریق آن — یا در نسبت با آن — مجموع کار اضافی افزایش یابد. تنها تا همین حد است که آنچه زمان کار لازم نامیده می‌شود، لازم است. تا جایی که این نتیجه را به بار نیاورد، زائد است و باید متوقف شود.

هدف دائمی تولید سرمایه‌داری این است که با حداقل سرمایه‌ی پیش‌پرداخت‌شده، حداکثر ارزش اضافی یا محصول اضافی را تولید کند؛ تا جایی که این نتیجه از طریق کار کشیدن بیش از حد از کارگر به دست نیاید، گرایش سرمایه بر آن است که محصول معینی را با کمترین هزینه تولید کند — یعنی صرفه‌جویی در نیروی کار و هزینه‌ها...

خودِ کارگران در این تصور، همان‌گونه ظاهر می‌شوند که در واقعیتِ تولید سرمایه‌داری هستند — تنها ابزارهای تولید؛ نه هدفی فی‌نفسه و نه هدفِ تولید.» {۵}

این سخنان مارکس نه‌تنها از آن رو برجسته‌اند که هدف تولید سرمایه‌داری را به‌طور موجز و دقیق تعریف می‌کنند، بلکه از آن رو نیز برجسته‌اند که هدف اساسی و مقصود اصلی‌ای را که باید برای تولید سوسیالیستی تعیین شود، نشان می‌دهند.

{ ۵ } کارل مارکس، «نظریه‌های ارزش اضافی»، آثار مارکس و انگلس، ویراست آلمانی، جلد ۲۶، بخش ۲، فصل ۱۸.

از این رو، هدف تولید سرمایه‌داری سودآوری است. در مورد مصرف نیز، سرمایه‌داری تنها تا جایی به آن نیاز دارد که کسب سود را تضمین کند. خارج از این چارچوب، مصرف هیچ معنایی برای سرمایه‌داری ندارد. انسان و نیازهایش از میدان دید سرمایه‌داری ناپدید می‌شوند.

هدف تولید سوسیالیستی چیست؟ آن مقصود اصلی که تولید اجتماعی در نظام سوسیالیسم باید تابع آن باشد، چیست؟

هدف تولید سوسیالیستی نه سود، بلکه انسان و نیازهای او، یعنی ارضای نیازهای مادی و فرهنگی اوست. همان‌طور که در «ملاحظات» رفیق استالین آمده است، هدف تولید سوسیالیستی عبارت است از «تأمین حداکثر ارضای نیازهای مادی و فرهنگیِ پیوسته رو به رشدِ کل جامعه.» {۶}

رفیق یاروشنکو تصور می‌کند که در اینجا با «اولویت» مصرف بر تولید روبه‌روست. این البته یک سوءتفاهم است. در واقع، آنچه در اینجا با آن سروکار داریم اولویت مصرف نیست، بلکه تابع ساختن تولید سوسیالیستی به هدف اصلی‌اش، یعنی تأمین حداکثر ارضای نیازهای مادی و فرهنگیِ پیوسته رو به رشدِ کل جامعه است.

در نتیجه، حداکثر ارضای نیازهای مادی و فرهنگیِ پیوسته رو به رشدِ کل جامعه، هدف تولید سوسیالیستی است؛ و گسترش و تکمیل مداوم تولید سوسیالیستی بر پایه‌ی فنون برتر، وسیله‌ای برای دست‌یابی به این هدف است.

قانون اقتصادی اساسی سوسیالیسم چنین است.

رفیق یاروشنکو با آرزوی حفظ آنچه خود «اولویت» تولید بر مصرف می‌نامد، ادعا می‌کند که «قانون اقتصادی اساسی سوسیالیسم» عبارت است از «گسترش و تکمیل مداومِ تولیدِ شرایط مادی و فرهنگیِ جامعه». این سخن مطلقاً نادرست است. رفیق یاروشنکو فرمول ارائه‌شده در «ملاحظات» رفیق استالین را به‌شدت تحریف و تباه می‌کند. نزد او، تولید از وسیله به هدف تبدیل می‌شود، و حداکثر ارضای نیازهای مادی و فرهنگیِ پیوسته رو به رشدِ جامعه به بیرون پرتاب می‌شود. آنچه به دست می‌آید، گسترش تولید برای خاطر گسترش تولید، یعنی تولید به‌مثابه هدفی فی‌نفسه است؛ انسان و نیازهایش از میدان دید رفیق یاروشنکو ناپدید می‌شوند.

{۶} نگاه کنید به بخش ۷ همین کتاب (قوانین اقتصادی اساسی سرمایه‌داری مدرن و سوسیالیسم).

بنابراین جای شگفتی نیست که با ناپدید شدن انسان به‌عنوان هدف تولید سوسیالیستی، هرگونه نشانی از مارکسیسم نیز از «برداشت» رفیق یاروشنکو ناپدید می‌شود.

و بدین سان، آنچه رفیق یاروشنکو به آن می‌رسد، نه «اولویت» تولید بر مصرف، بلکه چیزی شبیه «اولویت» ایدئولوژی بورژوایی بر ایدئولوژی مارکسیستی است.

۳. نظریه‌ی بازتولید مارکس خود مسئله‌ای مستقل است.

رفیق یاروشنکو ادعا می‌کند که نظریه‌ی بازتولید مارکسیستی تنها نظریه‌ی بازتولید سرمایه‌داری است و هیچ چیزی در بر ندارد که بتواند برای سایر صورت‌بندی‌های اجتماعی، و به‌ویژه صورت‌بندی اجتماعی سوسیالیستی، اعتبار داشته باشد. او می‌گوید:

«تعمیم طرحِ بازتولید مارکس – که او برای اقتصاد سرمایه‌داری تدوین کرده بود – به تولید اجتماعی سوسیالیستی، میوه‌ی درک جزم‌اندیشانه از نظریه‌ی مارکس است و با جوهر نظریه‌ی او در تضاد قرار دارد.» {۷}

او در ادامه ادعا می‌کند: «طرح بازتولید مارکس با قوانین اقتصادی جامعه‌ی سوسیالیستی هم‌خوانی ندارد و نمی‌تواند به‌عنوان مبنایی در بررسی بازتولید سوسیالیستی به کار رود.» {۸}

رفیق یاروشنکو درباره‌ی نظریه‌ی بازتولید ساده‌ی مارکس – که هم‌بستگی معینی را میان تولید ابزار تولید (بخش یکم) و تولید ابزار مصرف (بخش دوم) برقرار می‌کند – می‌گوید:

«در جامعه‌ی سوسیالیستی، هم‌بستگی میان بخش‌های یکم و دوم توسط فرمول مارکس (یعنی v + m بخش یکم و c بخش دوم) تعیین نمی‌شود. {۹} در شرایط سوسیالیستی نباید چنین پیوند متقابلی در تکامل میان بخش‌های یکم و دوم وجود داشته باشد.» {۱۰}

او ادعا می‌کند: «نظریه‌ی هم‌بستگی میان بخش‌های یکم و دوم که توسط مارکس تدوین شده است، در شرایط سوسیالیستی ما کاربرد ندارد؛ زیرا نظریه‌ی مارکس بر اقتصاد سرمایه‌داری و

{ ۷ } سخنرانی رفیق یاروشنکو در مباحثات پلنوم.

{ ۸ } همان منبع.

{ ۹ } در اینجا (v) نشان‌دهنده‌ی سرمایه‌ی متغیر، (m) نشان‌دهنده‌ی ارزش اضافی و (c) نشان‌دهنده‌ی سرمایه‌ی ثابت است. برای فرمول، نگاه کنید به کتاب سرمایه مارکس، جلد ۲، فصل ۲۰.

{ ۱۰ } سخنرانی رفیق یاروشنکو در مباحثات پلنوم.

قوانین آن استوار است.» {[۱۱]}

رفیق یاروشنکو این‌گونه نظریه‌ی بازتولید مارکس را تکه‌تکه می‌کند.

البته نظریه‌ی بازتولید مارکس که ثمره‌ی بررسی قوانین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بود، ویژگی خاص این شیوه را بازتاب می‌دهد و به‌طور طبیعی در پوشش روابط ارزشیِ کالایی-سرمایه‌داری بیان شده است. جز این هم نمی‌توانست باشد. اما کسی که در نظریه‌ی بازتولید مارکس تنها شکل (فرم) آن را می‌بیند و بنیادها و جوهر اساسی آن را که نه تنها برای صورت‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری، بلکه فراتر از آن اعتبار دارد مشاهده نمی‌کند، هیچ درکی از این نظریه ندارد. اگر رفیق یاروشنکو اندکی درک از این موضوع داشت، به این حقیقت بدیهی پی می‌برد که طرح بازتولید مارکس با بازتاب ویژگی خاص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری آغاز نمی‌شود و با همان پایان نمی‌یابد، بلکه در عین حال دربردارنده‌ی شمار زیادی از اصول بنیادین درباره‌ی موضوع بازتولید است که برای همه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی، و به‌طور خاص و ویژه برای صورت‌بندی اجتماعی سوسیالیستی، معتبرند. اصول بنیادین نظریه‌ی بازتولید مارکسیستی همچون تقسیم تولید اجتماعی به تولید ابزار تولید و تولید ابزار مصرف؛ رشد نسبتاً بیشتر تولید ابزار تولید در بازتولید گسترده؛ هم‌بستگی میان بخش‌های یکم و دوم؛ محصول اضافی به‌عنوان تنها منبع انباشت؛ تشکیل و تخصیص ذخایر اجتماعی؛ و انباشت به‌عنوان تنها منبع بازتولید گسترده — همه‌ی این اصول بنیادین نظریه‌ی بازتولید مارکسیستی در عین حال اصولی هستند که نه‌تنها برای صورت‌بندی سرمایه‌داری معتبرند، بلکه هیچ جامعه‌ی سوسیالیستی نیز در برنامه‌ریزی اقتصاد ملی خود نمی‌تواند از آن‌ها بی‌نیاز باشد. بسیار معنادار است که خودِ رفیق یاروشنکو که با چنین نخوتی به «طرح‌های بازتولید» مارکس پوزخند می‌زند، هر از گاهی هنگام بحث درباره‌ی مسائل بازتولید سوسیالیستی ناچار می‌شود از همین «طرح‌ها» کمک بگیرد.

و لنین و مارکس چگونه به این موضوع می‌نگریستند؟

همگان با حاشیه‌نویسی‌های انتقادی لنین بر کتاب اقتصاد دوران گذار بوخارین آشنا هستند. همان‌طور که می‌دانیم، لنین در این یادداشت‌ها تصدیق کرد که فرمول مارکس درباره‌ی هم‌بستگی میان بخش‌های یکم و دوم — که رفیق یاروشنکو علیه آن سلاح برکشیده است — هم برای سوسیالیسم و هم برای «کمونیسم ناب»، یعنی برای مرحله‌ی دوم کمونیسم، صادق است.

{[۱۱]} نامه‌ی رفیق یاروشنکو به اعضای دفتر سیاسی کمیته‌ی مرکزی.

در مورد مارکس نیز، همان‌طور که می‌دانیم، او دوست نداشت از بررسی قوانین تولید سرمایه‌داری منحرف شود و در کتاب سرمایه درباره‌ی کاربردپذیری طرح‌های بازتولید خود در سوسیالیسم بحثی نکرد. با این حال، در فصل بیستم از جلد دوم سرمایه، در بخش «سرمایه‌ی ثابت بخش یکم»، آنجا که مبادله‌ی محصولات بخش یکم را در درون همین بخش بررسی می‌کند، مارکس گویی در ضمن سخن خاطرنشان می‌سازد که در نظام سوسیالیسم، مبادله‌ی محصولات در درون این بخش با همان نظم و قاعده‌ای پیش خواهد رفت که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری جریان دارد. او می‌گوید:

«اگر تولید به جای سرمایه‌داری، اجتماعی‌شده می‌بود، بدیهی است که این محصولات بخش یکم با همان نظم و قاعده به‌عنوان ابزار تولید میان رشته‌های گوناگون تولیدِ این بخش، برای مقاصد بازتولید، بازتوزیع می‌شدند؛ بخشی از آن مستقیماً در همان حوزه‌ی تولیدی که آن را آفریده است باقی می‌ماند و بخش دیگر به رشته‌های دیگر تولید در همین بخش منتقل می‌شد، و بدین سان مبادله‌ی متقابلِ دائمی میان رشته‌های گوناگون تولید این بخش برقرار می‌گردید.» {۱۲}

در نتیجه، مارکس به هیچ وجه بر این باور نبود که نظریه‌ی بازتولید او تنها برای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری معتبر است، هرچند قوانین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را بررسی می‌کرد. برعکس، می‌بینیم که او بر این باور بود که نظریه‌ی بازتولید او می‌تواند برای شیوه‌ی تولید سوسیالیستی نیز معتبر باشد.

باید خاطرنشان کرد که مارکس هنگام تحلیل اقتصاد سوسیالیسم و دوران گذار به کمونیسم در نقد برنامه‌ی گوتا، از اصول بنیادین نظریه‌ی بازتولید خود حرکت می‌کند و بدیهی است که آن‌ها را برای نظام کمونیستی الزامی می‌داند.

همچنین باید خاطرنشان کرد که انگلس هنگام نقد «نظام سوسیالیتاری» دورینگ در کتاب آنتی‌دورینگ و بحث درباره‌ی اقتصاد نظام سوسیالیستی، به همین ترتیب از اصول بنیادین نظریه‌ی بازتولید مارکس حرکت می‌کند و آن‌ها را برای نظام کمونیستی الزامی می‌داند.

واقعیت‌ها این‌ها هستند. پس چنین به نظر می‌رسد که در اینجا نیز، در مسئله‌ی بازتولید، رفیق یاروشنکو با وجود نگرش تمسخرآمیزش نسبت به «طرح‌های» مارکس، بار دیگر به گل نشسته است.

{۱۲} کارل مارکس، سرمایه، جلد ۲، فصل ۲۰، بخش ۶.

۴. رفیق یاروشنکو نامه‌ی خود به اعضای دفتر سیاسی را با این پیشنهاد به پایان می‌برد که تدوین کتاب «اقتصاد سیاسی سوسیالیسم» به او سپرده شود. او می‌نویسد: «بر پایه‌ی تعریفی از قلمرو علم اقتصاد سیاسی سوسیالیسم که من در نشست پلنوم، در پنل تخصصی و در نامه‌ی حاضر ترسیم کرده‌ام، و با بهره‌گیری از روش دیالکتیکی مارکسیستی، می‌توانم با کمک دو دستیار ظرف مدت یک سال، یا حداکثر یک سال و نیم، راه‌حل نظریِ مسائل اساسی اقتصاد سیاسی سوسیالیسم را تدوین کنم؛ یعنی نظریه‌ی مارکسیستی، لنینیستی-استالینیستیِ اقتصاد سیاسی سوسیالیسم را تشریح نمایم؛ نظریه‌ای که این علم را به سلاحی کارآمد در مبارزه‌ی خلق برای کمونیسم تبدیل خواهد کرد.»

باید اعتراف کرد که تواضع و فروتنی یکی از نقاط ضعف رفیق یاروشنکو نیست — حتی می‌توان با وام گرفتن از سبک برخی نویسندگان خودمان گفت «قضیه کاملاً برعکس است».

پیش‌تر در بالا خاطرنشان شد که رفیق یاروشنکو اقتصاد سیاسی سوسیالیسم را با سیاست اقتصادی نهادهای هدایت‌گر خلط می‌کند. آنچه او قلمرو اقتصاد سیاسی سوسیالیسم می‌پندارد — سازمان‌دهی عقلانی نیروهای مولده، برنامه‌ریزی اقتصادی، تشکیل ذخایر اجتماعی و غیره — قلمرو سیاست اقتصادی نهادهای هدایت‌گر است و نه اقتصاد سیاسی سوسیالیسم.

دیگر سخنی از این واقعیت نمی‌گویم که اشتباهات فاحشِ مرتکب‌شده توسط رفیق یاروشنکو و «دیدگاه» غیرمارکسیستی او، هیچ انگیزه‌ای برای سپردن چنین وظیفه‌ای به او باقی نمی‌گذارد.

نتیجه‌گیری‌ها:

۱) گلایه‌ای که رفیق یاروشنکو از گردانندگان مباحثات مطرح می‌کند بی‌اساس است؛ زیرا آن‌ها به‌عنوان مارکسیست، نمی‌توانستند در اسناد جمع‌بندی‌کننده‌ی خود «دیدگاه» غیرمارکسیستی او را بازتاب دهند؛ ۲) درخواست رفیق یاروشنکو مبنی بر سپردن نگارش کتاب اقتصاد سیاسی سوسیالیسم به او را نمی‌توان جدی گرفت، دست‌کم به این دلیل که بوی خلستاکوفیسم (لافزنی و شیادی) {۱۳} از آن به مشام می‌رسد.

ژ. استالین، ۲۲ مه ۱۹۵۲

{۱۳} برگرفته از شخصیت اصلی، «خلستاکوف»، در نمایشنامه‌ی بازرس اثر نیکلای گوگول، به معنای فرد شیاد و لافزن.

پاسخ به رفقا آ. و. سانینا و و. گ. ونژر

نامه‌های شما را دریافت کردم. از این نامه‌ها پیداست که نویسندگان آن‌ها مطالعه‌ای عمیق و جدی درباره مسائل اقتصادی کشور ما انجام می‌دهند. در این نامه‌ها شمار زیادی فرمول‌بندی‌های درست و استدلال‌های جالب وجود دارد. اما در کنار این‌ها، خطاهای نظری جدی نیز به چشم می‌خورد. در این پاسخ، قصد دارم به همین خطاها بپردازم.

۱. ماهیت قوانین اقتصادی سوسیالیسم

رفقا سانینا و ونژر ادعا می‌کنند که «قوانین اقتصادی سوسیالیسم تنها به سبب کنش آگاهانه شهروندان شوروی که در تولید مادی مشارکت دارند، پدید می‌آیند.» این نظر مطلقاً نادرست است.

آیا قوانین تکامل اقتصادی به صورت عینی، در خارج از ما و مستقل از اراده و آگاهی انسان وجود دارند؟ مارکسیسم به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهد. مارکسیسم بر این باور است که قوانین اقتصاد سیاسی سوسیالیسم، بازتابی در ذهن انسان‌ها از قوانین عینی موجود در خارج از ما هستند. اما فرمول‌بندی رفقا سانینا و ونژر به این پرسش پاسخ منفی می‌دهد. این بدان معناست که این رفقا موضع نظریه نادرستی را اتخاذ کرده‌اند که مدعی است در نظام سوسیالیسم، قوانین تکامل اقتصادی به دست نهادهای رهبری‌کننده جامعه «خلق» یا «دگرگون» می‌شوند. به عبارت دیگر، آن‌ها از مارکسیسم گسسته و به موضع ایده‌آلیسم ذهنی روی آورده‌اند.

البته انسان‌ها می‌توانند این قوانین عینی را کشف کنند، به شناخت آن‌ها دست یابند و با تکیه بر آن‌ها، از این قوانین در راستای منافع جامعه بهره‌برداری کنند. اما آن‌ها نمی‌توانند این قوانین را «خلق» کنند و نه می‌توانند آن‌ها را «دگرگون» سازند. برای لحظه‌ای فرض کنید که ما این نظریه نادرست را بپذیریم که وجود قوانین عینی فعالیت اقتصادی در نظام سوسیالیسم را انکار می‌کند و امکان «خلق» و «دگرگون‌سازی» قوانین اقتصادی را اعلام می‌دارد. چنین امری ما را به کجا خواهد کشاند؟ ما را به قلمرو هرج‌ومرج و تصادف می‌کشاند؛ خود را در وابستگی برده‌وار به تصادف‌ها خواهیم یافت و نه تنها امکان درک این هرج‌ومرجِ تصادف‌ها، بلکه حتی امکان راه یافتن در آن را نیز از دست خواهیم داد.

نتیجه این کار آن خواهد بود که اقتصاد سیاسی را به مثابه یک علم نابود کنیم، زیرا علم نمی‌تواند وجود داشته باشد و توسعه یابد مگر آنکه وجود قوانین عینی را به رسمیت بشناسد و آن‌ها را مطالعه کند. و با نابود کردن علم، امکان پیش‌بینی سیر تحولات در حیات اقتصادی کشور را از دست خواهیم داد؛ به عبارت دیگر، امکان ارائه حتی ابتدایی‌ترین رهبری اقتصادی را نیز از کف خواهیم داد.

در نهایت، خود را در چنگال ماجراجویان «اقتصادی» خواهیم یافت که آماده‌اند قوانین تکامل اقتصادی را «نابود» کنند و قوانین تازه‌ای را بدون هیچ‌گونه درک یا توجهی به قانون عینی «خلق» نمایند.

همگان با فرمول‌بندی کلاسیک موضع مارکسیستی در این باره که انگلس در کتاب آنتی‌دورینگ ارائه داده است، آشنا هستند:

«نیروهای اجتماعی فعال دقیقاً همانند نیروهای طبیعی عمل می‌کنند: کورکورانه، قهری و ویرانگر، مادامی که آن‌ها را درک نکنیم و به حساب نیاوریم. اما همین که آن‌ها را درک کردیم، همین که کنش، جهت و اثرات آن‌ها را دریافتیم، دیگر تنها به خود ما بستگی دارد که آن‌ها را بیش از پیش تابع اراده خویش سازیم و به وسیله آن‌ها به اهداف خود دست یابیم. و این امر به ویژه درباره نیروهای مولده عظیم امروزی صادق است. تا زمانی که ما سرسختانه از درک ماهیت و خصلت این نیروهای مولده سر باز می‌زنیم — و این درک با شیوه تولید سرمایه‌داری و مدافعان آن در تضاد است — این نیروها علی‌رغم ما و در تقابل با ما عمل می‌کنند و بر ما مسلط می‌شوند، چنان‌که پیش‌تر به تفصیل نشان دادیم. اما همین که ماهیت آن‌ها درک شد، می‌توانند در دستان تولیدکنندگانی که با یکدیگر همکاری می‌کنند، از اربابان اهریمنی به خدمتگزارانی رام تبدیل شوند. این تفاوت همچون تفاوت میان نیروی ویرانگر الکتریسیته در آذرخشِ طوفان و الکتریسیته رام‌شده در تلگراف و قوس الکتریکی است؛ تفاوت میان حریق خانمان‌سوز و آتشی که در خدمت انسان کار می‌کند. با شناختِ سرانجامِ ماهیت واقعی نیروهای مولده امروزی، هرج‌ومرج اجتماعی در تولید جای خود را به تنظیم اجتماعیِ تولید بر اساس برنامه‌ای معین و مطابق با نیازهای جامعه و هر فرد می‌دهد. آنگاه شیوه تصاحب سرمایه‌داری که در آن محصول نخست تولیدکننده و سپس تصاحب‌کننده را به بردگی می‌کشد، جای خود را به شیوه‌ای از تصاحب محصولات می‌دهد که بر ماهیت وسایل تولید مدرن استوار

است: از یک سو، تصاحب مستقیم اجتماعی به عنوان وسیله‌ای برای حفظ و گسترش تولید، و از سوی دیگر، تصاحب مستقیم فردی به عنوان وسیله‌ای برای امرار معاش و بهره‌مندی.» {۱}

۲. تدابیری برای ارتقای مالکیت کلخوزی به سطح مالکیت همگانی

چه تدابیری لازم است تا مالکیت کلخوزی که مسلماً مالکیت همگانی نیست، به سطح مالکیت همگانی («ملی») ارتقا یابد؟

برخی رفقا تصور می‌کنند که کارِ لازم آن است که به سادگی مالکیت کلخوزی را ملی اعلام کنیم و آن را مالکیت همگانی بخوانیم، همان‌گونه که در گذشته در مورد مالکیت سرمایه‌داری انجام شد. چنین پیشنهادی مطلقاً نادرست و کاملاً غیرقابل قبول است. مالکیت کلخوزی، مالکیت سوسیالیستی است و ما به هیچ وجه نمی‌توانیم با آن همانند مالکیت سرمایه‌داری رفتار کنیم. از این واقعیت که مالکیت کلخوزی، مالکیت همگانی نیست، به هیچ عنوان نتیجه نمی‌شود که مالکیت سوسیالیستی نیست.

این رفقا بر این باورند که تبدیل مالکیت افراد یا گروه‌هایی از افراد به مالکیت دولتی، تنها شکل یا دست‌کم بهترین شکل ملی‌سازی است. این درست نیست. واقعیت این است که تبدیل به مالکیت دولتی نه تنها شکل و نه حتی بهترین شکل ملی‌سازی است، بلکه شکل آغازین ملی‌سازی است، چنان‌که انگلس در آنتی‌دورینگ کاملاً به درستی می‌گوید. بی‌تردید، تا زمانی که دولت وجود دارد، تبدیل به مالکیت دولتی طبیعی‌ترین شکل آغازین ملی‌سازی است. اما دولت تا ابد وجود نخواهد داشت. با گسترش حوزه عمل سوسیالیسم در اکثریت کشورهای جهان، دولت زوال خواهد یافت و در نتیجه، تبدیل مالکیت افراد یا گروه‌هایی از افراد به مالکیت دولتی نیز معنای خود را از دست خواهد داد. دولت از میان رفته است، اما جامعه باقی خواهد ماند. از این رو، وارث مالکیت همگانی در آن زمان دیگر نه دولتِ زوال‌یافته، بلکه خودِ جامعه در قالب یک نهاد مرکزی و هدایت‌گر اقتصادی خواهد بود.

با این اوصاف، برای ارتقای مالکیت کلخوزی به سطح مالکیت همگانی چه باید کرد؟

پیشنهاد رفقا سانینا و ونژر به عنوان وسیله اصلی برای دستیابی به چنین ارتقایی در مالکیت کلخوزی این است که ادوات اساسی تولیدِ متمرکز در ایستگاه‌های ماشین و تراکتور، به عنوان مالکیت کلخوزها به آن‌ها فروخته شود؛ بدین ترتیب دولت از ضرورت سرمایه‌گذاری‌های کلان

{۱} فردریش انگلس، آنتی‌دورینگ، ویرایش انگلیسی، انتشارات ادبیات زبان‌های خارجی، مسکو، ۱۹۵۴، صفحات ۳۸۷-۳۸۸.

در کشاورزی رها شود و خود کلخوزها مسئولیت نگهداری و توسعه ایستگاه‌های ماشین و تراکتور را بر عهده گیرند. آن‌ها می‌گویند:

«این باور نادرست است که سرمایه‌گذاری‌های کلخوزی باید عمدتاً صرف نیازهای فرهنگی روستای کلخوزی شود، در حالی که بخش عمده سرمایه‌گذاری‌ها برای نیازهای تولید کشاورزی همچنان مانند گذشته بر عهده دولت باشد. آیا درست‌تر نیست که دولت را از این بار سنگین رها کنیم، با توجه به اینکه کلخوزها توانایی آن را دارند که این بار را به طور کامل بر دوش گیرند؟ دولت به اندازه کافی پروژه‌های دیگر خواهد داشت که سرمایه‌های خود را با هدف ایجاد فراوانی در کالاهای مصرفی کشور در آن‌ها به کار گیرد.»

نویسندگان برای حمایت از پیشنهاد خود چندین استدلال مطرح می‌کنند.

نخست. نویسندگان پیشنهاد با اشاره به گفته استالین مبنی بر اینکه وسایل تولید حتی به کلخوزها نیز فروخته نمی‌شوند، این گفته استالین را زیر سؤال می‌برند و اعلام می‌کنند که دولت به هر حال وسایل تولیدی را به کلخوزها می‌فروشد؛ از جمله ادوات خرد مانند داس و داس‌بلند، موتورهای کوچک مولد نیرو و غیره. آن‌ها بر این باورند که اگر دولت می‌تواند چنین وسایل تولیدی را به کلخوزها بفروشد، پس می‌تواند سایر وسایل تولید، مانند ماشین‌آلات ایستگاه‌های ماشین و تراکتور را نیز به آن‌ها بفروشد.

این استدلال بی‌اساس است. دولت البته ادوات خرد را به کلخوزها می‌فروشد، چنان‌که در واقع موظف است مطابق با اساسنامه آرتل کشاورزی و قانون اساسی چنین کند. اما آیا می‌توان ادوات خرد را با وسایل اساسی تولید کشاورزی همچون ماشین‌آلات ایستگاه‌های ماشین و تراکتور، یا مثلاً زمین — که به هر حال یکی از وسایل اساسی تولید در کشاورزی است — در یک مقوله قرار داد؟ بدیهی است که خیر. نمی‌توان آن‌ها را در یک مقوله گنجاند زیرا ادوات خرد به هیچ وجه سرنوشت تولید کلخوزی را تعیین نمی‌کنند، در حالی که وسایل تولیدی همچون ماشین‌آلات ایستگاه‌های ماشین و تراکتور و زمین، در شرایط امروزی ما به طور کامل سرنوشت کشاورزی را رقم می‌زنند.

درک این نکته نباید دشوار باشد که وقتی استالین گفت وسایل تولید به کلخوزها فروخته نمی‌شوند، منظور او ادوات خرد نبود، بلکه وسایل اساسی تولید کشاورزی بود: ماشین‌آلات ایستگاه‌های ماشین و تراکتور و زمین. نویسندگان با عبارت «وسایل تولید» بازی لفظی می‌کنند و دو چیز متفاوت را با هم خلط می‌نمایند، بی‌آنکه متوجه شوند خود را به دردسر می‌اندازند.

دوم. رفقا سانینا و ونژر در ادامه به این واقعیت اشاره می‌کنند که در دوره آغازین جنبش توده‌ای کلخوزی — پایان سال ۱۹۲۹ و آغاز سال ۱۹۳۰ — کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) خود موافق واگذاری ایستگاه‌های ماشین و تراکتور به مالکیت کلخوزها بود و از آن‌ها می‌خواست بهای ایستگاه‌های ماشین و تراکتور را طی یک دوره سه‌ساله بپردازند. آن‌ها بر این باورند که اگرچه در آن زمان «به دلیل فقر» کلخوزها نتیجه‌ای از این کار حاصل نشد، اکنون که کلخوزها ثروتمند شده‌اند، شاید مقتضی باشد به این سیاست، یعنی فروش ایستگاه‌های ماشین و تراکتور به کلخوزها، بازگردیم.

این استدلال نیز بی‌اساس است. در اوایل سال ۱۹۳۰ واقعاً تصمیمی از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) برای فروش ایستگاه‌های ماشین و تراکتور به کلخوزها اتخاذ شد. این تصمیم به پیشنهاد گروهی از کارگران پیشرو کلخوزی به عنوان یک تجربه و آزمایش اتخاذ گردید، با این نیت که در آینده نزدیک دوباره به این موضوع بازگردند و آن را بازبینی کنند. اما نخستین آزمایش، نامناسب بودن این تصمیم را نشان داد و چند ماه بعد، یعنی در اواخر سال ۱۹۳۰، این تصمیم لغو شد.

گسترش بعدی جنبش کلخوزی و توسعه ساختمان کلخوزی، هم کلخوزنشینان و هم مقامات رهبری‌کننده را به طور قطع متقاعد ساخت که تمرکز ادوات اساسی تولید کشاورزی در دستان دولت، یعنی در دستان ایستگاه‌های ماشین و تراکتور، تنها راه تضمین نرخ بالای گسترش تولید کلخوزی است.

همه ما از گام‌های بلند تولید کشاورزی در کشورمان و از افزایش تولید غلات، پنبه، کتان، چغندرقند و غیره خرسندیم. منشأ این افزایش چیست؟ منشأ آن افزایش تجهیزات فنی مدرن و ماشین‌آلات مدرن بی‌شماری است که به تمام شاخه‌های تولید خدمت می‌کنند. مسئله، ماشین‌آلات به طور عام نیست؛ مسئله این است که ماشین‌آلات نمی‌توانند در یک نقطه متوقف بمانند، بلکه باید پیوسته تکمیل شوند، ماشین‌آلات کهنه اسقاط شوند و جای خود را به ماشین‌آلات نو بدهند، و ماشین‌آلات نو نیز جای خود را به ماشین‌آلات جدیدتر بسپارند. بدون این امر، پیشروی کشاورزی سوسیالیستی ما ناممکن خواهد بود؛ برداشت‌های کلان و فراوانی محصولات کشاورزی منتفی خواهد شد. اما اسقاط کردن صدها هزار تراکتور چرخ‌دار و جایگزینی آن‌ها با تراکتورهای شنی‌دار، جایگزینی ده‌ها هزار کمباینِ دروگرِ منسوخ با کمباین‌های مدرن‌تر، و ساخت ماشین‌آلات جدید، مثلاً برای محصولات صنعتی، مستلزم چیست؟ مستلزم هزینه کردن میلیاردها روبل است که تنها پس از گذشت شش یا هشت سال بازگشت سرمایه دارد. آیا کلخوزهای ما، حتی با وجود اینکه درآمدشان ممکن است به

میلیون‌ها روبل برسد، توانایی تقبل چنین هزینه‌ای را دارند؟ خیر، ندارند؛ زیرا در موقعیتی نیستند که هزینه‌ای میلیارد روبلی را تقبل کنند که تنها پس از یک دوره شش یا هشت ساله جبران می‌شود. چنین هزینه‌هایی را تنها دولت می‌تواند بر عهده گیرد، زیرا دولت و تنها دولت در موقعیتی است که زیان ناشی از اسقاط کردن ماشین‌آلات کهنه و جایگزینی آن‌ها با ماشین‌آلات نو را متحمل شود؛ زیرا دولت و تنها دولت در موقعیتی است که چنین زیان‌هایی را برای شش یا هشت سال تحمل کند و تنها پس از آن هزینه‌ها را بازپس گیرد.

با توجه به این امر، نتیجه فروش ایستگاه‌های ماشین و تراکتور به عنوان مالکیت به کلخوزها چه خواهد بود؟ نتیجه آن وارد کردن زیان سنگین به کلخوزها و ورشکسته کردن آن‌ها، تضعیف مکانیزاسیون کشاورزی و کند کردن توسعه تولید کلخوزی خواهد بود.

بنابراین نتیجه این است که رفقا سانینا و ونژر با پیشنهاد فروش ایستگاه‌های ماشین و تراکتور به مالکیت کلخوزها، گامی در جهت بازگشت به عقب‌ماندگی گذشته پیشنهاد می‌کنند و می‌کوشند چرخ تاریخ را به عقب برگردانند.

برای لحظه‌ای فرض کنیم که ما پیشنهاد رفقا سانینا و ونژر را پذیرفتیم و شروع به فروش ادوات اساسی تولید، یعنی ایستگاه‌های ماشین و تراکتور، به مالکیت کلخوزها کردیم. پیامد این کار چه خواهد بود؟

پیامد نخست آن خواهد بود که کلخوزها مالک ابزارهای اساسی تولید خواهند شد؛ یعنی جایگاه آن‌ها جایگاهی استثنایی خواهد بود که هیچ بنگاه دیگری در کشور ما از آن برخوردار نیست، زیرا همان‌طور که می‌دانیم، حتی بنگاه‌های ملی‌شده نیز مالک ابزارهای تولید خود نیستند. این جایگاه استثنایی کلخوزها را با کدام ملاحظاتِ پیشرفت و ترقی می‌توان توجیه کرد؟ آیا می‌توان گفت که چنین جایگاهی ارتقای مالکیت کلخوزی به سطح مالکیت همگانی را تسهیل می‌کند و گذار جامعه ما را از سوسیالیسم به کمونیسم تسریع می‌بخشد؟ آیا درست‌تر نیست بگوییم که چنین جایگاهی تنها شکاف عمیق‌تری میان مالکیت کلخوزی و مالکیت همگانی حفر می‌کند و ما را هیچ به کمونیسم نزدیک‌تر نمی‌سازد، بلکه برعکس، ما را از آن دورتر می‌کند؟

پیامد دوم، گسترش حوزه عمل گردش کالایی خواهد بود، زیرا حجم عظیمی از ابزارهای تولید کشاورزی وارد مدار آن خواهد شد. رفقا سانینا و ونژر چه فکر می‌کنند — آیا گسترش حوزه گردش کالایی برای پیشبرد حرکت ما به سوی کمونیسم مناسب است؟ آیا درست‌تر نیست بگوییم که حرکت ما به سوی کمونیسم تنها به وسیله آن به تأخیر خواهد افتاد؟

خطای اساسی رفقا سانینا و ونژر در این واقعیت نهفته است که آن‌ها نقش و اهمیت گردش کالایی در نظام سوسیالیسم را درک نمی‌کنند؛ آن‌ها درک نمی‌کنند که گردش کالایی با چشم‌انداز گذار از سوسیالیسم به کمونیسم ناسازگار است. آن‌ها آشکارا تصور می‌کنند که گذار از سوسیالیسم به کمونیسم حتی با وجود گردش کالایی نیز ممکن است و گردش کالایی نمی‌تواند مانعی در این راه باشد. این یک خطای عمیق است که از درک ناکافی از مارکسیسم ناشی می‌شود.

انگلس در کتاب آنتی‌دورینگ، در نقد «کمون اقتصادی» دورینگ که در شرایط گردش کالایی فعالیت می‌کند، به طور قانع‌کننده‌ای نشان می‌دهد که وجود گردش کالایی ناگزیر «کمون‌های اقتصادی» به‌اصطلاح دورینگ را به بازتولید سرمایه‌داری سوق می‌دهد. رفقا سانینا و ونژر آشکارا با این نظر موافق نیستند. چه بدتر برای خودشان. اما ما مارکسیست‌ها به این دیدگاه مارکسیستی پایبندیم که گذار از سوسیالیسم به کمونیسم و اصل کمونیستی توزیع محصولات بر اساس نیازها، هرگونه مبادله کالایی را منتفی می‌سازد و از این رو، تبدیل محصولات به کالا و همراه با آن، تبدیل آن‌ها به ارزش را نیز منتفی می‌کند.

این از پیشنهاد و استدلال‌های رفقا سانینا و ونژر.

اما پس برای ارتقای مالکیت کلخوزی به سطح مالکیت همگانی چه باید کرد؟

کلخوز نوعی بنگاه غیرمعمول است. کلخوز بر روی زمینی کار می‌کند و زمینی را کشت می‌نماید که دیرزمانی است مالکیت همگانی است و نه مالکیت کلخوزی. در نتیجه، کلخوز مالک زمینی که کشت می‌کند نیست.

افزون بر این، کلخوز با ادوات اساسی تولیدی کار می‌کند که مالکیت همگانی هستند، نه مالکیت کلخوزی. در نتیجه، کلخوز مالک ادوات اساسی تولید خود نیز نیست.

افزون بر این، کلخوز یک بنگاه تعاونی است: از نیروی کار اعضای خود بهره می‌برد و درآمد خود را بر اساس واحدهای روزکار میان اعضای خود توزیع می‌کند؛ مالک بذر خود است که هر سال تجدید می‌شود و به چرخه تولید وارد می‌گردد.

پس کلخوز مالک چیست؟ آن مالکیت کلخوزی که کلخوز کاملاً آزادانه و به صلاحدید خود در آن تصرف می‌کند کجاست؟ این مالکیت کلخوز، محصول آن، یعنی محصول کشاورزی کلخوزی است: غلات، گوشت، کره، سبزیجات، پنبه، چغندرقند، کتان و غیره، بدون در نظر گرفتن

ساختمان‌ها و دامداری شخصی کلخوزنشینان در قطعات زمین خانگی‌شان. واقعیت این است که بخش قابل توجهی از این محصول، یعنی مازاد تولید کلخوزی، روانه بازار می‌شود و بدین ترتیب در نظام گردش کالایی وارد می‌گردد. دقیقاً همین وضعیت است که اکنون مانع ارتقای مالکیت کلخوزی به سطح مالکیت همگانی می‌شود. بنابراین، کارِ ارتقای مالکیت کلخوزی به سطح مالکیت همگانی را باید دقیقاً از همین نقطه آغاز کرد.

برای ارتقای مالکیت کلخوزی به سطح مالکیت همگانی، مازاد تولید کلخوزی باید از نظام گردش کالایی خارج شود و در نظام مبادله محصولات میان صنعت دولتی و کلخوزها گنجانده شود. نکته اصلی همین است.

ما هنوز نظام توسعه‌یافته‌ای از مبادله محصولات نداریم، اما نطفه‌های چنین نظامی در قالب «تهاتر کالایی» (یا کالا به کالا کردن) محصولات کشاورزی وجود دارد. همان‌طور که می‌دانیم، مدتی طولانی است که محصولات کلخوزهای پنبه‌کار، کتان‌کار، چغندرکار و سایر کلخوزها به صورت «تهاتر کالایی» مبادله می‌شوند. درست است که این محصولات به طور کامل به این شیوه مبادله نمی‌شوند و تنها بخشی از آن‌ها چنین است، اما به هر حال به صورت «تهاتر کالایی» عرضه می‌شوند. در پرانتز باید اشاره کرد که «تهاتر کالایی» (merchandising) واژه مناسبی نیست و باید با «مبادله محصولات» (products-exchange) جایگزین شود. وظیفه ما این است که این نطفه‌های مبادله محصولات را به تمام شاخه‌های کشاورزی گسترش دهیم و آن‌ها را به نظامی گسترده تبدیل کنیم که بر اساس آن کلخوزها در برابر محصولات خود نه تنها پول، بلکه عمدتاً کالاهای صنعتی مورد نیاز خود را دریافت کنند. چنین نظامی مستلزم افزایش عظیم کالاهایی است که از شهر به روستا اختصاص می‌یابد و از این رو باید بدون شتاب‌زدگی خاص و تنها به موازات افزایش محصولات شهری به اجرا درآید. اما این نظام باید بدون انحراف و تردید، گام به گام با محدود کردن حوزه عمل گردش کالایی و گسترش حوزه عمل مبادله محصولات پیاده شود.

چنین نظامی، با محدود کردن حوزه عمل گردش کالایی، گذار از سوسیالیسم به کمونیسم را تسهیل خواهد کرد. علاوه بر این، امکان آن را فراهم می‌سازد که مالکیت اساسی کلخوزها، یعنی محصول کشاورزی کلخوزی، در نظام عمومی برنامه‌ریزی ملی گنجانده شود.

این وسیله‌ای واقعی و مؤثر برای ارتقای مالکیت کلخوزی به سطح مالکیت همگانی در شرایط امروزی ما خواهد بود.

آیا چنین نظامی به سود دهقانان کلخوزی خواهد بود؟ بی‌تردید چنین خواهد بود. به این دلیل که دهقانان کلخوزی محصولات بسیار بیشتری از دولت نسبت به نظام گردش کالایی و با قیمت‌های بسیار ارزان‌تر دریافت خواهند کرد. همگان می‌دانند که کلخوزهایی که قراردادهای مبادله محصولات («تهاتر کالایی») با دولت دارند، از مزایای به مراتب بیشتری نسبت به کلخوزهایی که چنین قراردادهایی ندارند بهره‌مند می‌شوند. اگر نظام مبادله محصولات به تمام کلخوزهای کشور گسترش یابد، این مزایا در دسترس تمام دهقانان کلخوزی ما قرار خواهد گرفت.

ی. استالین

۲۸ سپتامبر ۱۹۵۲